



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

تاریخ یعقوبی

جلد دوم

تالیف

ابوہریرہ بن اسحاق یعقوبی

ابن واضح یعقوبی

ترجمہ

محمد رفیع مسعودی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه تاریخ یعقوبی جلد ۲ قسمت مربوط به اسناد تاریخ امام حسین (ع)

نویسنده:

احمد بن ابی یعقوب

ناشر چاپی:

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۶ ترجمه تاریخ یعقوبی جلد ۲ قسمت مربوط به اسناد تاریخ امام حسین (ع)
۶ مشخصات کتاب
۶ [قسم چهارم در تاریخ خلفای بنی امیه]
۶ [فصل اول سفیانیها] ص : ۱۴۳
۶ دوران معاویه بن ابی سفیان [۱] ص : ۱۴۳
۶ اشاره
۱۲ وفات حسن بن علی (ع) [۱] ص : ۱۵۴
۲۶ دوران یزید بن معاویه [۱] ص : ۱۷۷
۲۶ اشاره
۲۷ شهادت حسین بن علی (ع) [۳] ص : ۱۷۸
۳۶ دوران معاویه بن یزید بن معاویه [۱] ص : ۱۹۵
۳۶ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

ترجمه تاریخ یعقوبی جلد ۲ قسمت مربوط به اسناد تاریخ امام حسین (ع)

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۵۴۶۶۱

عنوان و نام پدید آور : تاریخ یعقوبی / تالیف احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی)؛ ترجمه محمد ابراهیم آیتی.
مشخصات نشر : تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳.

مشخصات ظاهری : ۲ ج.

فروست : انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب؛ ۱۷۸. مجموعه ایران شناسی؛ ۲۹؛ ۱۵۱؛ ۲۴.

یادداشت : ص.ع. به انگلیسی: Al - Yaqubi the history...

یادداشت : کتابنامه.

عنوان قراردادی : تاریخ الیعقوبی. فارسی

موضوع : اسلام -- تاریخ (حذفی)

موضوع : تاریخ جهان

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/۷ت ۲۰۴۱ ۱۳۴۲

سرشناسه : یعقوبی، احمد بن اسحاق، - ۲۹۲؟ ق.

شناسه افزوده : آیتی، محمد ابراهیم، ۱۲۹۴ - ۱۳۴۳. مترجم

قسم چهارم در تاریخ خلفای بنی امیه]

فصل اول سفیانها] ص : ۱۴۳

دوران معاویه بن ابی سفیان [۱] ص : ۱۴۳

اشاره

معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس، مادرش هند دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس، زمام امور را بدست گرفت و در ذی القعدة سال ۴۰ در کوفه بیعت با او بانجام رسید و خورشید در دو درجه حمل بود، و قمر در ۱۵ درجه ثور، و زحل در ۲۹ درجه عقرب، و مشتری در ۲۹ درجه و ۵۰ دقیقه ثور، و مریخ در ۱۶ درجه ثور، و زهره در ۱۴ درجه ثور، و عطارد در ۱۶ درجه حوت.

معاویه به کوفه آمد و بالایی منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: اما پس از سپاس و ستایش، همانا هیچ امتی پس از پیامبرش اختلاف نکردند جز آنکه باطل آن بر حقش غلبه کرد، مگر آنچه در این امت پیش آمد که حق آن بر باطلش پیروز گردید. سپس فرود آمد و مردم را برای بیعتش فراخواند و مردی حاضر می شد و می گفت: ای معاویه بخدا سوگند که من از روی کراهت با تو بیعت می کنم. پس می گفت: بیعت کن، پس همانا خدا در نخواست خیری بسیار قرار داده است [۲] و دیگری می آمد [۳] و می گفت: بخدا از تو پناه می برم. و قیس ابن سعد بن عباده نزد وی آمد، پس گفت: قیس بیعت کرد. قیس گفت: ای معاویه،

من چنین روزی را ناخوش می‌داشتم. گفت: خاموش باش، خدا تو را رحمت کند.

قیس گفت: راستی حریص بودم که پیش از این میان جان و تنت جدایی افکنده باشم، لیکن ای پسر ابی سفیان خدا امتناع ورزید مگر از همانچه می‌خواست.

گفت: پس امر خدا رد نمی‌شود. در این هنگام قیس روی بمردم کرد و گفت: ای گروه مردم. بد را بجای نیک و خواری را بجای سرفرازی و کفر را بجای

[۱] ل، ص ۲۵۶.

[۲] اشاره به آیه ۱۹ س ۴.

[۳] ل، ب، ابا می‌کرد.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۴۴

(۱) ایمان گرفتید و پس از زمامداری امیر مؤمنان و سرور مسلمانان و پسر عموی پیامبر پروردگار جهانیان کار شما به جایی رسید که آزاد شده پسر آزاد شده بر شما فرمانروا گشت، شما را زبون می‌سازد و در میان شما بیدادگری می‌کند پس چگونه این حقیقت بر شما پوشیده است، یا خدا بر دل‌های شما مهر زده و دیگر خردمندی ندارید [۱]. پس معاویه بر سر دو زانو برجست و سپس دست او را گرفت و گفت: تو را سوگند می‌دهم. سپس دست بر دست او زد و مردم فریاد زدند که قیس بیعت کرد. پس گفت: بخدا قسم دروغ گفتید، بیعت نکردم. و هیچکس با معاویه بیعت نکرد مگر آنکه بر او سوگندها گرفت، و نخستین کسی که او را بر بیعت خویش سوگند داد و بر او در آمد، سعد بن مالک بود، پس گفت: سلام بر تو ای پادشاه. معاویه بخشم آمد و گفت: چرا نگفتی: سلام بر تو ای امیر مؤمنان؟

گفت: آن در صورتی بود که ما تو را امیر کرده باشیم، و تو خود بدین کار پریده‌ای. [۲].

فروه بن نوفل اشجعی در سال ۴۰ خروج کرد، او با گروهی از خارجیان در شهر زور کناره‌گیری داشت و چون از کشته شدن علی و پیروزی معاویه خبر یافت با هزار و پانصد نفر روی آورد تا به نخيله رسید و معاویه سوارانی بر سر او فرستاد که آنها را پراکنده ساخت، پس معاویه از مردم کوفه خواست که با او نبرد کنند و از ترس معاویه بنبرد با او بیرون شدند و چون به خارجیان برخوردند، فروه بانان گفت:

ما را واگذارید چه معاویه دشمن ما و دشمن شما است، لیکن مردم کوفه با آنان نبردی سخت کردند تا فروه کشته شد و خاطر معاویه آسوده گشت.

معاویه در سال ۴۱ به شام بازگشت و خبر یافت که سرکش روم با سپاهیان بسیار و مردمی انبوه راه جنگ را در پیش گرفته است، پس ترسید که او را از آنچه بتدبیر و رسیدگی آن نیازمند است بازدارد و کس نزد وی فرستاد و بر صد

[۱] اشاره به آیه‌های: ۱۵۵ س ۴ و ۸۷. ۹۳ س ۹ و ۱۰۸ س ۱۶ و ۱۶ س ۴۷ و ۳ س ۶۳.

[۲] تاریخ الخلفای سیوطی ص ۲۰۱، نخستین کسی که در بیعت قسم داد معاویه بود، و او بخدا قسم می‌داد و چون به عبد الملک بن مروان رسید، مردم را بطلاق زنان و آزادی بردگان سوگند داد.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۴۵

(۱) هزار دینار با او صلح کرد، و معاویه نخستین کس بود که با رومیان صلح نمود، و صلح او با ایشان در آغاز سال ۴۲ بانجام رسید. پس چون کار معاویه رو براه شد، فرماندهان شام را بجنگهای تابستانی فرستاد و در سرزمینهای روم سال بسال برده

می‌گرفتند، و ما نام آن فرماندهان را در جای جنگهای تابستانی ذکر کردیم، پادشاه روم خواستار صلح شد تا دو برابر آن مبلغ بدهد، لیکن معاویه پیشنهاد او را نپذیرفت.

عبد الله بن عامر بن کریز را والی بصره کرد و چون بانجا رسید، عبد الرحمان بن سمره را به خراسان فرستاد و او همراه عبد الله بن خازم سلمی به بلخ و کابل لشکر کشید، پس بلخ را پس از جنگی سخت گشود و رهسپار کابل شد و چند شب آنرا محاصره داشت، سپس دروازه‌بان شهر نزد وی آمد، پس برای او چیزی معین کرد تا دروازه را گشود و جنگ بداخل شهر کشیده شد، سپس خواستار صلح شدند، پس پسر سمره با آنان صلح کرد و بازگشت و پسر خازم را در خراسان بجای گذاشت. معاویه، عبد الله بن دراج غلام خود را بر خراج عراق گماشت و باو نوشت:

از مال عراق [آنچه] بدان کومک جویم بسوی من حمل کن. پس ابن دراج بدو نوشت و بدو خاطر نشان ساخت که دهگانان باو خبر داده‌اند که کسری و خاندان کسری را خالصه‌هایی بوده است که در آمد آنها را برای خودشان جمع‌آوری می‌کرده‌اند و حکم خراج بر آن بار نمی‌شود پس باو نوشت که آن خالصه‌ها را بشمار و خالصه‌اش قرار ده و سدها برای آنها بساز. پس دهگانان را فراهم ساخت و از ایشان پرسش کرد و گفتند که دفتر در حلوان است، پس فرستاد تا آن را آوردند و هر چه را برای کسری و خاندان کسری بود از آن استخراج نمود و سدها بر آن بست و آن را خالصه معاویه قرار داد پس از زمین کوفه و سواد آن، در آمدش به پنجاه میلیون درهم رسید. به عبد الرحمان بن ابی بکره درباره سرزمین بصره نیز چنین نوشت و آنها را دستور داد که هدیه‌های نوروز و مهرگان را نزد وی فرستند و در نوروز و جز آن و در مهرگان ده میلیون نزد وی فرستاده میشد.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۴۶

(۱) زیاد بن عبید عامل علی بر فارس بود و چون امر بدست معاویه افتاد، باو نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت، پس زیاد بخطبه ایستاد و گفت: همانا پسر زن جگرخوار و جایگاه نفاق و باقیمانده احزاب مرا در نامه خویش تهدید می‌کند و بیم می‌دهد با اینکه میان من و او دو پسر دختر پیامبر خدا است با نود هزار که دسته‌های شمشیر خود را زیر چانه‌های خود نهاده‌اند و یک نفر از ایشان تا مردن روی گردان نیست، بخدا سوگند که اگر معاویه بمن رسد، البته مرا سرسخت و دست بشمشیر خواهد یافت. پس معاویه مغیره بن شعبه را [نزد وی] فرستاد و او را نزد خویش آورد و سپس او را بجز پدرش نسبت داد و به ابو سفیان ملحق کرد و استانداری بصره را باو داد، و زیاد چهار شاهد فراهم ساخت و یکی از ایشان گواهی داد که علی بن ابی طالب باو گفته است که آنان نزد عمر بن خطاب نشسته بودند که زیاد پیام ابو موسی اشعری را برای او آورد، پس زیاد سخن گفت و خلیفه را خوش آمد و باو گفت: آیا روی منبر هم با مردم چنین سخن می‌گفته‌ای؟ گفت: ای امیر مؤمنان، آنان از تو بر من سبکترند. پس ابو سفیان گفت: بخدا قسم که او پسر من است و من او را در رحم مادرش نهاده‌ام.

گفتم: پس چه مانعی داری که او را پسر خویش خوانی؟ گفت: از ترس این خر فریاد زننده. و دیگری پیش آمد و همین گواهی را داد. زیاد همدانی هنگامی که [زیاد] از او پرسید که درباره علی چه می‌گویی؟ گفت: مانند آنچه تو می‌گفتی هنگامی که تو را باستانداری فارس برگزید و برای تو گواهی داد که تو پسر ابی سفیانی. و ابو مریم سلولی پیش آمد و گفت: من از گواهی علی اطلاعی ندارم، لیکن من در طائف شراب‌فروش بودم و ابو سفیان در بازگشت از سفرش گذارش بر من افتاد پس خورد و آشامید و سپس گفت: ای ابو مریم، غریبی بدرازا کشیده، آیا زناکاری بدست می‌آید؟ گفتم: جز کنیز بنی عجلان را برای تو پیدا نمی‌کنم. گفت: با وجود درازی پستانها و بدبویی زیر بغلش، همان را نزد من آر. پس او را نزد وی آوردم و با او در آمیخت و سپس نزد من بازگشت و بمن گفت: ای

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۴۷

(۱) ابو مریم، آب پشتم را چنان کشید که آبستنی در چشمش برق زد. پس زیاد گفت:

ما تو را برای گواهی آورده‌ایم نه برای دشنام دادن. گفت: حق را چنانکه بوده است می‌گویم. پس معاویه شهادت وی را امضا کرد [...] [۱] گفتند آنچه بشما رسید و گواهی دادند بانچه شنیدید. پس اگر آنچه گفتند درست باشد، شکر خدایی را که آنچه را مردم از من ضایع کردند، حفظ کرد و آنچه را از من پست کردند برافراشت، و اگر باطل باشد، پس معاویه و گواهان داناترند، و عبید جز پدری شایسته نیکی و سپاسگزاری نبود.

و مغیره بن شعبه را در جمادی [...] سال ۴۲ والی کوفه کرد و چندی بر سر این کار بود سپس برای او بدا پیش آمد و عبد الله بن عامر بن کریر را والی کوفه کرد و چون خبر بمردم کوفه رسید، بسیاری از مردم باستقبال عبد الله بن عامر شتافتند و مغیره از کسی جویا نمی‌شد مگر آنکه می‌گفتند باستقبال عبد الله بن عامر رفته است، تا آنجا که از منشی خود جویا شد و باو گفتند: به عبد الله پیوسته است. پس گفت: ای غلام بار مرا ببند و استر مرا پیش آور. آنگاه بیرون رفت تا به دمشق رسید و بر معاویه در آمد، و چون معاویه او را بدید گفت: ای مغیره چه باعث شد که آمدی؟ کارت را رها کردی و شهر کوفه و مردم عراق را وا گذاشتی با اینکه آنان در فتنه‌جویی از همه کس شتابزده‌ترند. گفت: ای امیر مؤمنان، سن من بالا رفته و نیروی من ضعیف شده و از کار بازمانده‌ام و از دنیا هم بانچه نیاز داشتم رسیده‌ام. بخدا قسم بر چیزی از دنیا افسوس نمی‌خورم جز بر یک چیز که تصور می‌کنم با آن حق تو را بر خود ادا کنم و دوست دارم که مرگم فرانسد و خدا نیکو مرا یاری دهد. گفت: آن چه کاری است؟ گفت: من بزرگان کوفه را به بیعت کردن برای یزید پسر امیر المؤمنین به ولیعهدی پس از امیر المؤمنین فرا خواندم و آنان هم پیشنهاد مرا پذیرفتند و برای این کار ایشان را آماده و شتابنده

[۱] سپس زیاد برخاست و گفت: ای مردم، معاویه و گواهان (ر. ک. جمهره خطب العرب ج ۲ ص ۲۵۷).

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۴۸

(۱) یافتم لیکن نخواستم که کاری جز با نظر امیر المؤمنین انجام داده باشم، پس آمدم تا در این موضوع شفاها با او سخن بگویم و از کار خود هم مستعفی شوم. پس معاویه گفت: سبحان الله ای ابو عبد الرحمان، یزید برادرزاده‌ات هست و مانند تو کسی هر گاه کاری را شروع کند، آن را وانگدارد تا محکم کند، اکنون تو را بخدا قسم می‌دهم که بازگردی و این کار را بانجام رسانی. پس از نزد وی بیرون آمد و منشی خود را دید و گفت: ما را به کوفه بازگردان، پس بخدا سوگند که پای معاویه را در رکابی نهادم که جز ریختن خونها بیرونش نیاورد، و به کوفه بازگشت.

معاویه به زیاد که در بصره بود نوشت که مغیره مردم کوفه را برای بیعت با یزید به ولیعهدی پس از من فراخوانده است و مغیره به برادرزاده‌ات سزاوارتر از تو نیست پس هر گاه نامه‌ام به تو رسید مردمی را که نزد تو ماند بمانند همانچه مغیره آنان را بان دعوت کرده است فراخوان، و برای یزید از ایشان بیعت بگیر. پس چون نامه [به زیاد] رسید و آن را خواند مردی از اصحاب خود را که به برتری و فهم او اطمینان داشت، فراخواند و گفت: من می‌خواهم تو را بر چیزی امین قرار دهم که نامه‌های سربسته را هم بر آن امین قرار نمی‌دهم. نزد معاویه رو و باو بگو: ای امیر [مؤمنان] همانا نامه‌ات با دستوری که در آن بود بمن رسید، آیا مردم چه می‌گویند هر گاه آنان را به بیعت یزید دعوت کنیم با اینکه او با سگها و میمونها بازی می‌کند و جامه‌های رنگین می‌پوشد و پیوسته شراب می‌نوشد و شب را با ساز و آواز می‌گذراند و هنوز حسین بن علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر در میان مردمند، لیکن می‌شود که او را دستور دهی تا یک سال یا دو سال باخلاق اینان در آید، شاید بتوانیم امر را بر مردم مشتبه سازیم.

پس چون فرستاده نزد معاویه آمد و پیام را باو رسانید گفت: وای من بر پسر عبید، خبر یافته‌ام که خواننده او را سرگرم کرده است که امیر پس از من زیاد است بخدا سوگند که او را بمادرش سمیه و پدرش عبید بازگردانم.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۴۹

(۱) مغیره از نزد معاویه به کوفه باز آمد و در این هنگام شیب بن بجره اشجعی خروج کرده بود، پس چون دانست [که] مغیره [وارد شده] نزد معاویه گریخت و گفت: منم کشنده علی بن ابی طالب. و شیب بن بجره در شیبی که ابن ملجم علی را ضربت زد، همراه او بود، پس معاویه باو گفت: تو را نبینم و مرا نبینی. پس به کوفه باز گشت و با مغیره نبرد کرد، پس لشکری را بر سر او فرستاد و او را کشت.

و مستورد بن علفه [۱] تیمی از تیم الرباب در سال ۴۳ خروج کرد، پس مغیره سوارانی بسوی او گسیل داشت و در پایین سباط کشته شد و همراهانش نیز همگی کشته شدند.

پس از او ابوالمستورد معاذ بن جوین طائی خروج کرد پس مغیره سوارانی بفرماندهی مردی از همدان بر سر او فرستاد و او را کشتند.

و دسته‌ای از موالی (عجمها) زیر فرمان ابو علی کوفی مولای بنی حارث ابن کعب خروج کردند و اینان نخستین دسته‌ای از خوارج بودند که موالی در آن خروج کرده بودند، پس مغیره مردی از بجیله را بر سر ایشان فرستاد و در بادوریا [۲] با هم روبرو شدند، پس بجلی آنان را فریاد زد که ای گروه عجمها، این عرب است که بنام دین با ما نبرد می‌کند، شما را چه می‌شود؟ پس بر او فریاد زدند که ای جابر، انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشید فآمنا و لن نشرک برنا احدا [۳]، همانا ما قرآنی شکفت را شنیدیم که بسوی راستروی رهبری می‌کند پس ایمان آوردیم و هرگز کسی را با پروردگار خویش انباز نگیریم". و خدا پیامبر ما را برای همه مردم برانگیخته و او را از هیچکس دریغ نداشته است. پس با آنان نبرد کرد تا ایشان را کشت.

[۱] کامل التواریخ ج ۳ ص ۲۱۰، بضم عین و تشدید لام مکسور و فتح فاء.

[۲] دهستانی از شهرستان استان در طرف باختری بغداد که امروز از شهرستان نهر عیسی شمرده می‌شود (مراصد).

[۳] س ۷۲ ی ۱-۲.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۵۰

(۱) مصر و مغرب طعمه عمرو بن عاص بود چه روزی که بیعت نمود معاویه آن را برای او شرط کرد و متن شرطنامه چنین بود:" این چیزی است که معاویه ابن ابی سفیان به عمرو بن عاص بخشید، مصر و مردم آن را بدو بخشید و شرط کرد که تا عمرو زنده باشد آنان در اختیار او باشند و سر از فرمان او نیچند." پس غلامش وردان باو گفت: موی تنت در آن است. پس عمرو شرطنامه را می‌خواند و بانچه وردان توجه داشت توجه نمی‌کرد، و چون نوشته مهر شد و گواهان گواهی دادند وردان باو گفت: ای پیر مرد عمرت جز باندازه تشنگی خری نیست، چرا برای فرزندان خود پس از خود شرط نکردی؟ پس از معاویه خواست تا شرط را بهم زند لیکن او بهم نزد.

عمرو از مال مصر چیزی را نزد معاویه نمی‌فرستاد بلکه مقرری مردم را می‌داد و آنچه فزون بود برای خویش برمی‌داشت. عمرو بن عاص ده سال والی مصر بود: چهار سال آن از طرف عمر بن خطاب و چهار سال دو ماه کم از طرف عثمان بن عفان و دو سال و سه ماه برای معاویه، و نود و هشت ساله بود که از دنیا رفت و در حسن تدبیر و دورانیشی و خردمندی و زبان‌آوری نابغه عرب بود و عمر بن خطاب هر گاه مردی را می‌دید که سخن می‌گوید و از عهده سخن بر نمی‌آید می‌گفت: منزه است آنکه هم تو را آفرید و هم عمرو بن عاص را.

کسی گفته است که شنیدم عمرو می‌گوید: پادشاهی دادگر بهتر است از پادشاهی ستمگر و پادشاهی بیدادگر بهتر است از فتنه‌ای همیشگی، و لغزش پا استخوانی است که شکسته‌بندی می‌شود، و لغزش زبان نه بجای می‌گذارد و نه رها می‌کند [۱]، و کسی که خرد ندارد آسوده است.

چون مرگ عمرو فرارسید پسرش را گفت: پدرت آرزو می‌کند کاش در غزوه ذات السلاسل مرده بود، همانا من در کارهایی وارد شدم که نمی‌دانم عذر من

[۱] تعبیر، لا تبقی و لا تذر. از آیه ۲۸ سوره ۷۴ گرفته شده.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۵۱

(۱) در آنها نزد خدا چیست؟ سپس بمال خویش نگریست و فزونی آن را دید و گفت:

ای کاش این مال پشکی بود، ای کاش من سی سال پیش از امروز مرده بودم، دنیای معاویه را اصلاح کردم و دین خود را تباه ساختم، دنیای خود را برگزیدم و آخرتم را رها کردم، راه راست بر من پوشیده ماند تا مرگم فرارسید، گویی معاویه را می‌بینم که دارایی مرا تصرف نموده و بجای من درباره شما بدی کرده است.

عمرو در شب فطر سال ۴۳ در گذشت و معاویه پسرش عبد الله بن عمرو را بجای او گذاشت و سپس دارایی عمرو را خالصه کرد و او نخستین کس بود که دارایی کارمندی را خالصه ساخت و کارمندی از معاویه نمی‌مرد مگر آنکه دارایی او را با ورثه‌اش بخش می‌کرد و نیمی از آن را می‌گرفت و هر گاه در این باره با او سخن می‌گفتند، می‌گفت: این روشی است که عمر بن خطاب آن را معمول کرده است.

سپس معاویه عبد الله بن عمرو را برکنار کرد و برادر خویش عبثه بن ابی سفیان را والی مصر نمود.

معاویه به زیاد بن ابی سفیان نوشت که [مردی] از اصحاب پیامبر خدا نزد تو است، او را والی خراسان گردان و او حکم بن عمرو غفاری است. پس زیاد او را بحکومت خراسان فرستاد و در سال ۴۴ به خراسان آمد و به هرات رفت و سپس از آنجا تا جوزجان پیش رفت و آن را فتح کرد و چنان بسختی افتادند که چهار- پایان خود را خوردند. در این فتح مهلب همراه حکم بن عمرو بود و آزمودگی و مردانگی مهلب شناخته شد. حکم بن عمرو وفات کرد و زیاد بجای او ربیع بن زیاد حارثی را بحکومت خراسان گماشت و در همین هنگام خوارزم گشوده شد و فاتح آن عبد الله بن عقیل ثقفی بود.

معاویه در سال ۴۴ حج گزارد و همراه خویش منبری از شام آورد و آن را نزد در کعبه [۱] بنهاد و او نخستین کس بود که در مسجد الحرام منبر گذاشت. و چون

[۱] ن، نزد کعبه.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۵۲

(۱) به مدینه آمد گروهی از بنی هاشم نزد وی آمدند و در کارهای خود با او سخن گفتند پس گفت: ای بنی هاشم، با آنکه شما عثمان را کشته‌اید، به اینکه از خون شما بگذریم قانع و خشنود نیستید و چنین و چنان می‌گویید؟ پس بخدا سوگند که خون شما از این و آن محترم‌تر و گفتار شما مهمتر نیست [۱] پس ابن عباس با او گفت:

ای معاویه، هر بدی که بما گفتی، میان دو پهلوی تو است و تو خود بخدا سوگند از ما بدان سزاوارتری، تو عثمان را کشتی و سپس بمردم دروغ می‌گویی که خون- خواهی او می‌کنی. پس معاویه شرمنده شد. آنگاه ابن عباس گفت: بخدا قسم تو را ندیدم که راست گویی جز آنکه ترسیدی و شرمنده شدی. پس معاویه خندید و گفت: بخدا قسم دوست نداشتم که شما با من سخن نمی‌گفتید. سپس انصار با او سخن گفتند و در گفتار با آنان درستی کرد و بایشان گفت شتران آبکش شما کجا است؟ گفتند: روز بدر که برادر و نیا و دایی تو را کشتیم، آنها را از دست دادیم، و اکنون هم همان می‌کنیم که پیامبر خدا ما را بدان وصیت کرده است.

گفت: شما را بچه وصیت کرده است؟ گفتند: ما را وصیت بصبر کرده است.

گفت: پس صبر کنید. سپس معاویه رهسپار شام شد و حاجتی برای ایشان بر- آورده نساخت.

در همین سال معاویه در مسجد [۲] مقصوره ساخت و در دو عید منبرها را بنماز گاه برد و پیش از نماز خطبه خواند و آن بدان جهت بود که مردم هر گاه نماز می خواندند می رفتند تا لعن علی را نشنوند، پس معاویه خطبه را بر نماز مقدم داشت و فدک را به مروان بن حکم بخشید تا خاندان پیامبر را برآشفته سازد.

و معاویه پسر اثال نصرانی را بر خراج حمص گماشت و هیچکدام از خلفای پیش از او نصرانیان را بکار نگماشتند پس خالد بن عبد الرحمان بن خالد بن ولید با شمشیر بر او حمله برد و او را کشت و معاویه چند روزی خالد را زندانی کرد،

[۱] ن، که خون شما از این و آن حلالتر و در عین حال پرتیرید.

[۲] ن، در مسجد الحرام.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۵۳

(۱) سپس دیه اش را از او گرفت و او را قصاص نکرد. و این پسر اثال عبد الرحمن بن خالد بن ولید را با شربتی مسموم کشته بود، پس منذر بن زبیر بن عوام خالد را بدان سرزنش کرد و گفت: سخن می گویی با آنکه پسر اثال در حمص امر و نهی می کند. پس چون خالد بن عبد الرحمان او را کشت، به منذر گفت: اما من که پسر اثال را کشتم، لیکن عمرو بن جرموز کشنده زبیر آزاد و آسوده است.

عبد الرحمان بن عباس بن عبد المطلب در شام نزد معاویه آمده بود، پس معاویه بر او جفا کرد و حاجتی را برای او برآورده نساخت و روزی بر او در آمد، پس باو گفت: ای پسر عباس، بنظرت خدا با ما و با ابو الحسن چگونه رفتار کرد؟

گفت: بخدا قسم رفتاری شایسته، در بردنش بسوی بهشتی که تو هرگز بان نخواهی رسید تعجیل کرد، و تو را در دنیایی که امیر المؤمنین هم بر آن دست یافت بجای گذاشت. گفت: تو داری بر خدا حکم می کنی! گفت: بهمانچه خدا بر خود حکم کرده است، وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ [۱]، و کسی که بانچه خدا فرستاده است حکم نکند، آنان همان ستمکارانند." معاویه گفت: بخدا سوگند اگر ابو عمرو زنده بود تا مرا می دید، نیکو پسر عمویی دیده بود. ابن عباس گفت:

بخدا قسم اگر تو را می دید، یقین می کرد که آنگاه که یاری بنفع او بود، دست از یاری او بداشتی و هنگامی که بسود خودت بود، دم از یاری او زدی. گفت:

تو چرا میان عصا و پوست آن داخل می شوی؟ گفت. جز بزبان آن دو داخل نشدم، نه بسود آن دو، پس مرا از آنچه خوش ندارم واگذار تا تو را از مانند آن رها کنم، چه اگر نیکی کنی تا من هم پاداش دهم خوشتر دارم که بدی کنی و من هم مکافات کنم. سپس برخاست.

[۱] س ۵ ی ۴۵

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۵۴

(۱)

وفات حسن بن علی (ع) [۱] ص: ۱۵۴

حسن بن علی در ماه ربیع الاول سال ۴۹ وفات کرد و چون مرگش فرارسید به برادرش حسین گفت:

یا اخی ان هذه آخر ثلاث مرات سقيت فيها السم و لم اسقه مثل مرتی هذه و انا ميت من یومی فاذا مت انا فادفنی مع رسول الله فما احد اولی بقربه منی الا ان تمنع من ذلك فلا تسفک فيه محجمة دم.

"ای برادر من این سومین بار است که مسموم می شوم و مانند این بار مسموم نشده‌ام و من امروز می میرم پس هر گاه در گذشتم مرا با پیامبر خدا دفن کن چه هیچکس بنزدیکی او سزاوارتر از من نیست مگر آنکه از این کار جلوگیری شوی که در آن صورت نباید باندازه حجامتی خونریزی شود." و چون در کفن پیچیده شد، محمد بن حنفیه گفت: ای ابو محمد خدایت رحمت کند، بخدا سوگند که اگر زندگیت گرامی بود، مرگت (ما را) درهم شکست. و چه نیکو روحی است روحی که بدنت [بان] زنده بود، و چه نیکو بدنی است بدنی که کفنت آن را در برگرفته است، چرا چنین نباشد [۲] با اینکه تو فرزند رهبران و دوست پرهیزگاران [۳] و پنجم اصحاب کسایی، پنجه حق تو را غذا داده و در دامن اسلام تربیت یافته‌ای و دو پستان ایمان تو را شیر داده است، پس زنده و مرده دل خوش دار، درود و رحمت خدا بر تو باد، اگر چه دلها مان نه از زندگیت سیر گشته و نه در حسن عاقبت برای تو شبهه دارد [۴].

[۱] ل، ص ۲۹۶.

[۲] ن، و چرا چنین نباشی.

[۳] مروج الذهب ج ۳ ص ۶، و جانشین پرهیزگاران.

[۴] ر. ک. جمهره خطب العرب، ج ۲ ص ۲۵.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۵۵

(۱) سپس نعش او را بقصد قبر پیامبر خدا بیرون آوردند، پس مروان بن حکم و سعید بن عاص سوار شدند و از این کار جلو گرفتند و نزدیک بود که فتنه‌ای پیش آید. و گفته شده که عایشه بر استری سفید و سیاه سوار شد و گفت: هیچکس را بخانه‌ام راه نمی‌دهم. پس قاسم بن محمد بن ابی بکر نزد وی آمد و گفت: ای عمه، ما سرهای خود را از روز جمل احمر (شتر سرخ‌مو) نشسته‌ایم، آیا می‌خواهی که گفته شود: روز بغله شهباء (استر سفید و سیاه)؟ پس عایشه باز گشت و گروهی از مردم با حسین بن علی همراه شدند و گفتند: ما را با آل مروان گذار، پس بخدا سوگند که آنان در برابر ما مانند [۱] خوراک سری نیستند. پس گفت: ان اخی اوصانی ان لا- اریق فیه محجمة دم "؛ همانا برادرم مرا وصیت کرده است که در (دفن) او باندازه حجامتی خون نریزم." پس حسن در بقیع دفن شد و سن او چهل و هفت سال بود. در وفات حسن بن علی، ابن عباس نزد معاویه بود، و چون خبر وفات (امام) حسن باو رسید، ابن عباس بر او در آمد، پس باو گفت: ای پسر عباس حسن مرد. گفت: انا لله و انا الیه راجعون بر بزرگی پیشامد و گرانی مصیبت، بخدا قسم ای معاویه که اگر حسن مرد، مرگ او اجل تو را عقب نمی‌اندازد و تن او گور تو را پر نمی‌کند، او بسوی نیکی رهسپار شد و تو بر بدی بماندی. گفت:

گمان ندارم که [جز] کودکانی صغیر از او مانده باشد. گفت: همه ما کودک بودیم و بزرگ شدیم. گفت: به به ای پسر عباس، سرور قوم خود شدی. گفت: تا هنگامی که خدا ابو عبد الله حسین پسر پیامبر خدا را زنده بدارد، مرا سروری نمی‌رسد.

حسن بن علی با جود و کرم در خوی و روی به پیامبر خدا شبیه‌تر بود. و از حسن سؤال شد که از پیامبر خدا چه شنیدی؟ گفت: از او شنیدم که بمردی می‌گفت: دع ما یریبک فان الشر ریبیه و الخیر طمانینه [۲]، آنچه تو را بشبهه اندازد رها

[۱] ن، جز مانند.

[۲] ر. ک. الغابه، ج ۲ ص ۱۱ و حیاة الحسن از مسند احمد، ج ۱ ص ۲۰۰.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۵۶

(۱) کن، چه بدی شک و تردید و نیکی اطمینان و آرامش است." و نیز بیاد دارم که هنگام راه رفتن با آن حضرت، در کنار "جرن الضیقه [۱]" خرمایی برداشتم و در دهان گذاشتم، پس پیامبر خدا انگشت خود را در دهان من برد و خرما را بیرون آورد و انداخت و گفت: ان محمدا [و آل محمد] لا تحل لهم الصدقة "همانا برای محمد و آل محمد صدقه حلال نیست." و نمازهای پنجگانه را از او یاد گرفتم.

حسن پانزده بار پیاده حج گزارد و دو بار از دارایی خود کنار رفت، و سه بار آن را میان خود و خدا بخش کرد چنانکه یک لنگه نعلینی را می داد و یک لنگه دیگرش را نگه می داشت، و یک تایی موزه را می داد و یک تایی آن را نگه می داشت.

معاویه به حسن گفت: ای ابو محمد سه خصلت است که کسی را نیافتم مرا از آنها خبر دهد. گفت: آنها چیست؟ گفت: مروت و کرم و نجات. گفت: اما- المروءة فاصلاح الرجل امر دینه و حسن قیامه علی ماله و لین الکف و افشاء السلام و التجب الی الناس. و الکریم العطیة قبل السؤال و التبرع بالمعروف و الإطعام فی المحل. ثم النجدة الذب عن الجار و المحاماة فی الکرهیه و الصبر عند الشدائد.

"مروت عبارت است از: اصلاح کردن مرد کار دین خود را، و رسیدگی بمال خود چنانکه باید، و بخشندگی، و بیدریغ سلام کردن، و دوست شدن با مردم. و کرم عبارت است از: بخشایش پیش از پرسش، و نیکی کردن تبرعی، و خوراک دادن در قحطی. سپس نجات عبارت است از: دفاع از همسایه، و مردانگی در شدت جنگ، و شکیبایی در سختیها."

و جابر گفت: از حسن شنیدم که می گفت: مکارم الأخلاق عشر: صدق اللسان و صدق الباس [۲] و اعطاء السائل [۳] و حسن الخلق [۴] و المكافاة بالصنائع [۵] و صلة الرحم و

[۱] جایی که خرما را در آن خشک می کنند و احتمال می رود که "جرن الصدقة" باشد.

[۲] در بعضی نسخه های کافی: صدق الیاس.

[۳] کافی، و اطعام السائل.

[۴] کافی، و اداء- الأمانة.

[۵] کافی، علی الصنائع.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۵۷

(۱) و التذم علی الجار [۱] و معرفة الحق للصاحب [۲] و قری الضیف [۳] و رأسهن الحیاء، [۴] بزرگواریهای اخلاقی ده تا است: راستگویی زبان، و راستی در مردانگی، و بخشایش به سائل، و خوشخویی، و مکافات نیکیها، و صلة رحم، و نگهداری حق و حرمت همسایه [۵] و شناختن حق همراه، و پذیرایی مهمان، و حیا سر آنها است."

و به حسن گفته شد: خوش گذران تر مردم کیست؟ گفت: من اشرك الناس فی عیشه "کسی که مردم را در زندگی خود شرکت دهد." و گفته شد: بدگذران تر مردم کیست؟ گفت: من لا یعیش فی عیشه احد "کسی که در (سایه) زندگی کسی زندگی نکند."

و حسن گفت: فوت الحاجة خیر من طلبها الی غیر اهلها، و اشد من المصیبة سوء الخلق، و العبادة انتظار الفرج "از دست رفتن حاجت بهتر است که از نااهل خواسته شود، و بدتر از مصیبت بدخویی است، و بندگی انتظار فرج است."

و حسن بن علی (ع) پسران خود و پسران برادر خود را فراخواند پس گفت: یا بنی و یا بنی اخی انکم صغار قوم و توشکون ان تکنوا کبار قوم آخرین، فتعلموا العلم فمن لم یستطع منکم یرویه او یحفظه فلیکتابه و لیجعله فی بینه "ای پسرانم و ای پسران برادرم،

شما کودکان قومی هستید و نزدیک است که بزرگان قومی دیگر باشید پس علم را فراگیرید و هر کس از شما نمی‌تواند آن را روایت کند یا حفظ نماید، آن را بنویسد و در خانه‌اش قرار دهد." و مردی به حسن گفت: من از مرگ می‌ترسم. گفت: ذاک انک آخرت مالک و لو قدمته لسرک ان تلحق به "، آن بدان است که مالت را عقب گذاشته‌ای و اگر آن را پیش فرستاده بودی، تو را شادمان می‌ساخت که بان برسی."

[۱] کافی، للجار.

[۲] کافی، و التذم للصاحب.

[۳] کافی، و إقراء الضیف.

[۴] در کافی، ج ۲ ص ۵۵ از ابی عبد الله ع روایت شده است.

[۴] ر. ک. نهاییه ابن اثیر در ماده، ذم.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۵۸

(۱) و معاویه گفت: هیچکس نزد من سخن نگفت که هنگام سخن گفتن سکوت نکردن او را بیشتر دوست داشته باشم از حسن بن علی و هرگز کلمه تندی را از او نشنیدم مگر یکبار که میان حسن بن علی و عمرو بن عثمان بن عفان درباره زمینی نزاعی بود، و حسن بن علی پیشنهادی کرد که عمرو آن را نپسندید، پس حسن گفت: لیس له عندنا الا- ما رغم انفه "، برای او نزد ما نیست مگر آنچه بینی او را بخاک مالد". این تندترین سخنی است که هرگز از او شنیدم.

و روزی معاویه باو گفت: در پادشاهی ما چه بر ما واجب است؟ گفت: همانچه سلیمان بن داود گفت. معاویه گفت: سلیمان بن داود چه گفت؟ گفت: قال لبعض اصحابه:

ا تدری ما يجب علی الملک فی ملکه و ما لا یضره اذا ادى الذی علیه منه؟ اذا خاف الله فی - السر و العلانیة و عدل فی الغضب و الرضا و قصد فی الفقر و الغنی و لم یاخذ الاموال غصبا و لم یاکلها اسرافا و بذارا، لم یضره ما تمتع به من دنياه اذا کان ذلک من خلته "، به بعضی اصحاب خود گفت: آیا می‌دانی بر پادشاه در کشورش چه واجب است، و آنچه هر گاه واجب آن را انجام دهد باو زیانی ندارد، چیست؟ هر گاه پنهان و آشکار از خدا بترسد، و در خشم و خشنودی عدالت کند، و در ناداری و توانگری میانه‌روی نماید و مالها را بزور نگیرد و آنها را باسراف و افراط نخورد، هر بهره‌ای که از دنیایش می‌برد هر گاه بدان خصال آراسته باشد، زیانی باو نمی‌رساند."

و حسن گفت: کان رسول الله اذا ساله احد حاجه لم یرده الا- بها او بمیسور من القول "، هر گاه کسی از پیامبر خدا حاجتی می‌خواست، او را باز نمی‌گرداند مگر با روا کردن آن یا هم با گفتاری نیک."

روزی امام حسن گذارش به داستانسرایی افتاد که بر در مسجد پیامبر خدا قصه می‌گفت. پس (امام) حسن گفت: تو چکاره‌ای؟ گفت: ای پسر پیامبر خدا من قصه گویم. گفت: دروغ گفتی: قصه گو محمد است، خدای عز و جل گفته است:

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۵۹

(۱) فَأَقْصِبِ الْقَصَصَ [۱]، پس داستان را بخوان " . گفت: پس من پند دهنده‌ام. گفت دروغ گفتی: پند دهنده محمد است، خدای عز و جل گفته است: فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ [۲]، پند می‌دهی که تو فقط پند دهنده‌ای " . گفت: پس من چه کاره‌ام؟ گفت: مردی پرمدا.

(امام) حسن را هشت فرزند ذکور بود بدین ترتیب: حسن بن حسن، مادرش خوله فزاری دختر منظور، و زید بن حسن، مادرش ام بشیر دختر ابو مسعود انصاری خزرگی، و عمرو قاسم و ابو بکر و عبد الرحمان از چند کنیز و طلحه و عبید الله [۳].

چون (امام) حسن وفات کرد و خبر آن بشیعه رسید، در کوفه در خانه سلیمان بن سرد فراهم شدند و پسران جعدۀ بن هبیره هم در میان ایشان بودند، پس در مقام عرض تسلیم به حسین بن علی در مصیبت (امام) حسن چنین نوشتند: بنام خدای بخشاینده مهربان، برای حسین بن علی از پیروانش و پیروان پدرش امیر مؤمنان، سلام بر تو باد، همانا ما خدایی را که جز او خدایی نیست بسوی تو ستایش می‌کنیم، و سپس، وفات حسن بن علی بما رسید (پس سلام بر او باد) [۴] روزی که تولد یافت و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود، [۵] خدا گنااهش را بیامرزد و نیکیهای او را قبول کند و او را به پیامبرش ملحق سازد و اجر تو را در مصیبتش چند برابر کند و پس از او مصیبت را بوجود تو جبران کند، پس او را باعث اجر نزد خدا می‌شماریم و ما برای خدائیم و بسوی او باز می‌گردیم [۶] چه بسیار بزرگ است مصیبت این امت عموماً و مصیبت تو و این شیعیان خصوصاً در مردن پسر وصی (پیامبر) و پسر دختر پیامبر، نشان هدایت و نور سرزمینها که پاداشتن دین و باز آوردن روشهای شایستگان از او امید می‌رفت پس خدای تو را رحمت کند، بر مصیبت شکبیا باش، که این از کارهای خواسته شده است [۷] همانا تو جانشین پیشینیان خودی و خدا راهشناسی خود را بکسی می‌دهد که او را

[۱] س ۳ ی ۱۷۶.

[۲] س ۸۸ ی ۲۱.

[۳] و هفت دختر.

[۴] در نسخه‌های یعقوبی ندارد.

[۵] اشاره به آیه ۱۵ س ۱۹.

[۶] س ۲ ی ۱۵۶.

[۷] س ۳۱ ی ۱۷.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۶۰

(۱) براهنمایی تو براه آورد و ما شیعیان توایم که به سوگواریت سوگواری و به اندوهت اندوهناک و به شادمانیت شادمان و بشیوهات رهسپار و فرمانت را در انتظاریم، خدا سینهات را گشاده دارد و نامت را بلند کند و اجرت را بزرگ گرداند و گناهت را بیامرزد و حقت را به تو باز گرداند.

پس از وفات حسن بن علی (ع) معاویه با پسرش یزید به ولیعهدی بیعت نمود و جز چهار نفر از بیعت تخلف نکردند: حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمان بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر.

عبد الله بن عمر گفت: بیعت کنیم با کسی که با میمونها و سگها بازی میکند و شراب می‌نوشد و آشکارا فسق می‌کند، عذر ما نزد خدا چیست؟ و عبد الله بن زبیر گفت: در معصیت خالق زیر فرمان مخلوقی نباید رفت، با اینکه دین ما را بر ما تباه ساخته است.

معاویه در همان سال بحج رفت و از اینان دلجویی نمود و بر بیعت مجبورشان نساخت.

معاویه پسرش یزید را بجنگ تابستانی فرستاد و سفیان بن عوف غامدی [۱] را با وی همراه نمود، پس سفیان پیش از یزید بکشور رومیان در آمد و مسلمانان در سرزمین روم بتب و آبله مبتلا شدند و ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر در خانه یزید ابن معاویه بود و یزید او را دوست میداشت پس چون از رفتاری مردم بتب و آبله خبر یافت، گفت:

ما [ان] ابالی بما لاقتم جمعهم بالغذقذونه [۲] من حمی و من موم

اذا اتکات علی الانماط فی غرف بدیر مران [۳] عندی ام کلثوم

[۱] ل، ب، عامری.

[۲] غذقذونه و خذقذونه، نام ناحیه سرحدی میان شام و روم که طرسوس و مصیصه در آن واقع است (مراصد).

[۳] نزدیک دمشق واقع است (مراصد).

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۶۱

(۱) "از تب و آبله سختی که در غذقذونه بانان رسیده است، باک ندارم، هر گاه در دیر مران در میان غرفه‌ها بر تشکها تکیه زنم و ام کلثوم پیش من باشد."

پس معاویه خیر یافت و گفت: بخدا قسم باید به سرزمین روم درآیی تا همانچه بانان رسیده است، به تو رسد و آنگاه او را بدنبال آن لشکر گسیل داشت تا به قسطنطنیه رسید.

معاویه عقبه بن نافع فهري را در سال ۵۰ به افریقا فرستاد تا آن را فتح کرد و قیروانش را که جای درخت و گیاه انبوه و بیشه شیران بود [۱] خطکشی کرد و آن را ساخت.

سپس معاویه، ابو مهاجر دینار، مولای انصار را بجای عقبه بن نافع فهري فرستاد [۲] و عقبه را گرفت و زندانی کرد و بند بر وی نهاد، پس چند ماه در زندان بماند، سپس او را رها کرد و چون به مصر آمد عمرو بن عاص او را بمغرب باز گردانید، و گفته شده: معاویه ضمن نامه‌ای عمرو عاص را چنین دستور داد، پس چون عقبه به افریقا رسید، دینار را گرفت و زندانی کرد و مردی بربری که باو "پسر کاهنه" می گفتند، بر عقبه خروج کرد و عقبه در دوران معاویه و یزید بن معاویه در افریقا بر سرکار بود.

مغیره بن شعبه در سال ۵۱ مرد [۳] و معاویه زیاد را والی کوفه گردانید و آن را ضمیمه بصره کرد و زیاد نخستین کس بود که بر هر دو شهر حکومت یافت، زیاد به معاویه نوشت که من دست چپ خویش را به عراق مشغول ساخته‌ام و دست راستم بی کار مانده است، و اگر امیر المؤمنین مصلحت بدانند مرا امیر حاج گردانند، پس فرمان حکومت حجاز و گفته شده فرمان امارت حاج را برای وی نوشت. و

[۱] بیشه‌ای بود پر از درخت خار و درختان انبوه دیگر و درندگان و مارها و عقربهای کشنده (فتوح ص ۲۳۰).

[۲] معاویه مسلمة بن مخلد انصاری را والی مصر و مغرب نمود و او مغرب را بمولای خود ابو المهاجر واگذار کرد (فتوح البلدان ص ۲۳۰).

[۳] طبری ج ۴ ص ۱۷۴، ۴۹ یا ۵۰ یا ۵۱.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۶۲

(۱) عبد الله بن عمر میرسید و میگفت: دستهای خود را (بلند کنید) [۱] و از خدا بخواهید [که] دست راست زیاد را از شما بازدارد. و بعضی از ایشان روایت کرده‌اند که برادرش ابو بکره نزد وی آمد و چون از روزی که زیاد از گواهی دادن بر مغیره خودداری کرد، سوگند خورده بود که با وی سخن نگوید، با کودکی از او سخن گفته باو خطاب کرد: ای پسرکم، پدرت در اسلام کاری بزرگ مرتکب شد، مادرش را دشنام داد و از پدرش قطع نسب کرد، و هم اکنون می خواهد بزرگتر از آن انجام دهد، بر مدینه گذر می کند و از ام حبیبه دختر ابو سفیان بار می خواهد، پس اگر او را بار دهد، چه بسیار مصیبت بزرگی بر پیامبر خدا و بر مسلمانان، و اگر او را نپذیرد، چه رسوایی بزرگی بر پدرت پس از رفتن صرف نظر کرد.

و حجر بن عدی کندی و عمرو بن حمق خزاعی و همراهان آن دو از شیعیان علی بن ابی طالب هر گاه می شنیدند که مغیره و جز او از یاران معاویه علی را روی منبر لعن می کنند، پیامی خواستند و لعن را بخودشان بازمی گفتند و در این باره بسخن می آمدند. پس چون زیاد به کوفه آمد سخنرانی مشهور خود را ایراد نمود و خدا را در آن ستایش نکرد و بر محمد درود نفرستاد و رعد و برقی

براه انداخت و بیم داد و تهدید کرد، و بهر کس که خواست سخن بگوید، اجازه سخن گفتن نداد، و آنان را ترسانید و لرزانید و گفت: دروغ بالای منبر را بلا نامیده‌اند، پس هر گاه شما را بیم یا نوید دادم [۲] پس به نوید و بیم خود وفا نکردم، مرا بر شما حق اطاعت نخواهد بود. میان زیاد و حجر بن عدی دوستی بود پس کس فرستاد و او را فراخواند و سپس باو گفت: ای حجر دوستی و پیوستگی مرا با علی دیده بودی؟

گفت: آری. گفت: همانا خدا آن را بکینه و دشمنی تبدیل کرده است، آیا دیده بودی که با معاویه چه کینه و دشمنی داشتم؟ گفت آری. گفت:

[۱] ب.

[۲] ل، ب.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۶۳

(۱) همانا خدا آن را بدوستی و طرفداری تبدیل کرده است، پس مبادا بدانم که علی را [بنیکی] و امیر [مؤمنان] معاویه را بیدی نام بری. سپس خبر یافت که اینان فراهم میشوند و سخن می‌گویند و علیه او و معاویه نقشه می‌کشند و بدیهای آن دو را یادآوری می‌کنند و مردم را تحریک مینمایند. پس رئیس پولیس را نزد ایشان فرستاد و گروهی از ایشان را دستگیر کرد و کشته شدند و عمرو بن حمق خزاعی و چند نفر همراه وی به موصل گریختند و زیاد حجر بن عدی کندی و سیزده مرد از همراهانش را گرفت و آنها را نزد معاویه فرستاد و درباره ایشان نوشت که اینان در لعن ابو تراب با جماعت (مسلمانان) مخالفت ورزیده‌اند و بر والیان دروغ‌پردازی کرده‌اند و بدین جهت از زیر فرمان بیرون رفته‌اند. و گواهی مردانی را که اول ایشان: بلال بن ابو بردة [۱] بن ابو موسی اشعری بود، ضمیمه کرد، پس چون به مرج عذراء چند میلی دمشق رسیدند، معاویه دستور داد که آنان را همانجا نگه دارند، سپس کسی را فرستاد که آنان را گردن زند، پس مردانی درباره شش نفر ایشان با او سخن گفتند و از کشتن ایشان صرف نظر کرد [۲] و هفت نفر کشته شدند:

حجر بن عدی کندی، و شریک بن شداد حضرمی، و صیفی بن فسیل شیبانی، و قیصه ابن ضبیعه عسی، و محرز بن شهاب تمیمی، و کدام بن حیان عنزی [۳] و چون اراده کشتن ایشان کرد، حجر بن عدی گفت: مرا بگذارید تا نماز بخوانم، پس دو رکعت سبک نماز گزارد، سپس روی بانان کرد و گفت: اگر نبود که جز آنچه در من است، بمن گمان می‌بردید، هر آینه دوست داشتم که دو رکعت نماز طولانی‌تر از

[۱] تاریخ طبری، ج ۴، ابو بردة بن ابو موسی.

[۲] هفت نفر بشفاعت این و آن آزاد شدند، ارقم بن عبد الله کندی، کریم بن عقیف خثعمی، عاصم بن عوف بجلی، و رقاء بن سمی بجلی، عبد الله ابن حویه سعدی، عتبه بن اخنس سعدی و سعد بن نمران همدانی.

[۳] و عبد الرحمان بن حسان عنزی که زیاد او را زنده بگور کرد (ط، ج ۴ ص ۲۰۶، الغدیر ج ۱۱ ص ۵۳).

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۶۴

(۱) این می‌بود و من نخستین کسم که اینجا تیری انداخت و نخستین کسم که اینجا هلاک شد. پس باو گفته شد: بیتابی نمودی؟ گفت: چرا بیتابی نکنم با اینکه شمشیری برهنه و کفنی آماده و گوری کنده را می‌بینم؟ سپس او و همراهان را گردن زدند و کفن شده بخاک سپرده شدند، و این واقعه در سال ۵۲ هجری بود.

معاویه به حسین بن علی گفت: ای ابو عبد الله، دانستی که ما شیعیان پدرت را کشتیم، پس آنها را حنوط کردیم و کفن پوشاندیم و

بر آنان نماز خواندیم و دفنشان کردیم؟ پس (امام) حسین گفت: پیروردگار کعبه قسم که بر تو پیروز آمدم، [۱] لیکن ما بخدا قسم [اگر] شیعیان تو را بکشیم، آنان را نه کفن کنیم و نه حنوط و نه بر ایشان نماز بخوانیم و نه دفنشان کنیم. و هنگامی که معاویه حج گزارد و بر عایشه در آمد، عایشه بدو گفت:

ای معاویه، آیا حجر و همراهان او را کشتی؟ پس بردباریت کجا رفت که ایشان را شامل نگشت؟ بدان که من از پیامبر خدا شنیدم که می گفت: یقتل بمرج عذراء نفر یغضب لهم اهل السماوات"، در مرج عذراء کسانی کشته می شوند که آسمانیان برای ایشان بخشش می آیند". گفت: ای ام المؤمنین مرد خردمندی نزد من نبود.

و روایت شده که معاویه می گفت: خود را پس از کشتن حجر و یارانش بردبار نمی شمارم.

عبد الرحمان بن ام حکم که عامل معاویه بود در موصل، از جای عمرو بن حمق خزاعی و رفاعه بن شداد خبر یافت و در تعقیب آن دو فرستاد، پس گریزان بیرون شدند و عمرو بن حمق سخت رنجور بود و در میان راه ماری او را گزید، پس گفت: الله اکبر، پیامبر خدا بمن گفت: یا عمرو، لیسترك فی قتلک الجن و الانس،

[۱] ل، ب، حجرک. صحیح آن، حججتک.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۶۵

(۱) "ای عمرو، پریان و آدمیان در کشتن تو شرکت می کنند". سپس به رفاعه گفت:

راحت را در پیش گیر که من دستگیر و کشته می شوم. و فرستادگان عبد الرحمان ابن ام حکم باو رسیدند و دستگیرش نمودند، پس او را گردن زدند و سر او را بر نیزه‌ای زده گردانند و نخستین سری بود که در اسلام گردانده شد. معاویه زنش را در دمشق زندانی کرده بود و چون سر عمرو را نزد وی آوردند، آن را فرستاد تا در دامن زنش نهادند. پس بفرستاده گفت: آنچه را می گویم به معاویه برسان:

خدا خونش را از او بخواهد و با عقوبت‌های خود بزودی او را هلاک سازد، که راستی کاری شگفت کرد و نکوکار پاکیزه‌ای [۱] را کشت. او اول زنی بود که بگناهان مردان زندانی شد.

قریب و زحاف خارجی [۲] با گروهی از خوارج در بصره خروج کردند و شمشیر در میان پولیسها گذاشتند و جمعی بسیار از ایشان کشتند و بمسجد جامع رفتند و آنجا نیز مردمی را از دم تیغ گذراندند، آنگاه رو بقبیله‌ها نهادند و با آنها نیز چنان کردند، زیاد خود در کوفه بود و عاملش در بصره عبید الله بن ابی بکره [۳] با آنان نبرد کرد و چون نیروی دفع آنان را نداشت، به زیاد نوشت. پس زیاد رهسپار شد تا به بصره رسید و بفرمانداری رفت و سپس گفت:

ای مردم بصره، این چه وضعی است که شما بخود گرفته‌اید؟ [من] با خدا عهد می کنم که دیگر پس از این کسی بر من خروج نکند که یک نفر از طایفه و قبیله‌اش را رها کنم، پس مرا از این غائله‌های خود مصون دارید. پس سخنوران بصره برخاستند و سخن گفتند و پوزش خواستند.

معاویه نخستین کس در اسلام بود که نگهبانان و پاسبانان و دربانان گماشت و پرده‌ها آویخت و منشیان نصرانی استخدام کرد و جلو خود حربه راه می برد و

[۱] ن، پرهیزگاری را.

[۲] قریب ازدی و زحاف طائی پسر خاله بودند (کامل ج ۳ ص ۲۲۹).

[۳] کامل، عامل بصره سمره بود.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۶۶

(۱) از مقرری زکات گرفت و خود روی تخت نشست و مردم زیر دست او، و دیوان خاتم (اداره مهرداری) را تاسیس کرد و دست بساختمان زد و ساختمان را گچ کاری کرد (برافراشت) و مردم را در ساختنش بی‌مزد بکار گماشت، و هیچکس پیش از او چنین نکرده بود، و مالهای مردم را مصادره کرد و آنها را برای خویش گرفت [۱] و سعید بن مسیب می‌گفت: خدا معاویه را چنین و چنان کند چه او نخستین کس است که این امر را بصورت پادشاهی بازگرداند. و معاویه می‌گفت: منم نخستین پادشاه. و روزی عبد الله بن عمر نزد وی رفت، پس گفت: ای ابو عبد الله، کاخ ما را چگونه می‌بینی؟ گفت: اگر از مال خدا باشد از خیانتکاران، و اگر از مال خودت باشد، از اسرافکاران هستی.

و عدی حاتم بر او در آمد، پس باو گفت: ای ابو طریف، دوران ما چگونه است؟ گفت: اگر با شما راست بگوییم، از شما بیم داریم و اگر با شما دروغ گوئیم، از خدا می‌ترسیم. گفت: تو را سوگند می‌دهم. گفت: داد این زمان شما، بیداد زمانی است که گذشت، و بیداد این زمان شما، داد زمانی است که خواهد آمد.

در دوران معاویه خراج عراق و مضافات آن در کشور ایران بر ششصد و پنجاه و پنج میلیون درهم قرار گرفت، خراج سواد صد و بیست میلیون درهم بود، و خراج فارس هفتاد میلیون، و خراج اهواز و مضافات آن چهل میلیون، و خراج یمامه و بحرین پانزده میلیون درهم، و خراج شهرستانهای دجله ده میلیون درهم، و خراج نهاوند و ماه کوفه که دینور باشد و ماه بصره که همدان است و مضافات آن از اراضی عراق عجم، چهل میلیون درهم، و خراج ری و مضافات آن سی میلیون درهم، و خراج حلوان بیست میلیون درهم، و خراج موصل و متعلقات آن چهل و پنج درهم، و خراج آذربایجان سی میلیون درهم، و این پس از

[۱] ر. ک. تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۲۰۰.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۶۷

(۱) آن بود که از هر سرزمینی املاک آبادی را که پادشاهان ایران خالصه خود قرار می‌دادند، بحساب نیاورد و آنها را خالصه خود قرار داد و تیول جمعی از بستگان خویش ساخت و عامل عراق از درآمد خالصه‌هایی که معاویه در این نواحی داشت، صد میلیون درهم نزد وی می‌فرستاد و صلها و جایزه‌های معاویه از همین درآمد بود.

خراج مصر در دوران معاویه بر سه میلیون دینار قرار گرفت و عمرو بن عاص اندکی از آن را نزد وی می‌فرستاد. پس چون عمرو بمرد، خراج نزد معاویه فرستاده می‌شد بدین ترتیب که مقرریهای مردم داده می‌شد و یک میلیون درهم بسوی او حمل می‌گردید. خراج فلسطین بر چهار صد و پنجاه هزار دینار مستقر شد، و خراج اردن بر صد و هشتاد هزار دینار، و خراج دمشق بر چهار صد و پنجاه هزار دینار، و خراج شهرستان حمص [۱] بر سیصد و پنجاه هزار دینار، و خراج قنسرین و عواصم [۲] بر چهار صد و پنجاه هزار دینار، و خراج جزیره که دیار مضر و دیار ربیع باشد بر پنجاه و پنج هزار [هزار] درهم، و خراج یمن بر یک میلیون و دویست هزار دینار، [و گفته شده] نهصد هزار دینار.

چون کارها برای معاویه رو براه گشت، فیروز دیلمی را والی یمن قرار داد و سپس بجای او عثمان بن عفان ثقفی را گماشت، و سپس پسر بشیر انصاری را.

معاویه در شام و جزیره و یمن مانند عراق عمل کرد و آبادیهای خالصه پادشاهان را برای خود برگزیده خالصه خویش قرار داد و آنها را تیول خاندان و نزدیکان خویش ساخت و نخستین کس بود که در تمام دنیا خالصه‌هایی داشت،

[۲] جمع عاصم، چندین قلعه محکم و ولایتهایی محیط بان میان حلب و انطاکیه که بیشتر آنها کوهستانی است و بسا که مرزهای مصیصه و طرسوس هم در آن بحساب آید ولی حلب از آنها نیست و یزید مرکز آن را منبج قرار داد (مراصد).
ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۶۸

(۱) حتی در مکه و مدینه که آنجا نیز چندین بار خرما و گندم داشت که همه ساله برای او حمل می‌شد. معاویه پسر سوار بن همام [۱] را بمرز هند فرستاد و او با چهار هزار براه افتاد تا به مکران رسید و چند ماه آنجا بماند سپس به قیقان [۲] لشکرکشی کرد و با آنان جنگید و در جنگ با ایشان پایداری کرد، پس پسر سوار و عموم سپاهیان کشته شدند [۳] و کسانی که باقی ماندند به مکران بازگشتند، سپس معاویه به زیاد نوشت که مردی کاردان و با تدبیر گسیل دارد، و او هم سنان بن سلمه هذلی را فرستاد [۴] و او به مکران آمد و پیوسته مقیم آنجا بود سپس زیاد او را برداشت و راشد بن عمرو جدیدی از دی را منصوب کرد، پس به قیقان لشکر کشید و ظفر یافت و غنیمت گرفت و به پاره‌ای از شهرهای سند لشکر کشید و بلاد هند را فتح کرد و هند در آن تاریخ، نیرو و تجهیزات سند را نداشت، پس راشد در بلاد سند کشته شد. [۵]

زیاد دوازده سال استانداری عراق داشت، و او را زیرکی و مردانگی و صولت خاصی بود، او نخستین کسی است که دیوانها را فراهم ساخت و نسخه برداشتن از نامه‌ها را معمول نمود و نویسندگان نامه‌ها را از عرب و موالی بسیار فصیح برگزید [و زیاد می‌گفت]: سزاوار است که نویسندگان خراج از رؤسای عجم باشند که بامور خراج دانایند. و زیاد می‌گفت: مناط سلطنت چهار خصلت است: پارسایی از مال و نزدیکی به نکوکار و سختگیری بر بدکار و راستگویی. و زیاد نخستین کس بود که جبره را بر کارمندان خود، هزار درهم هزار درهم گشایش داد و برای خود بیست و پنج هزار درهم (مقرر داشت) و زیاد می‌گفت: والی را سزاوار است که بکارمندان خود از خود ایشان داناتر باشد. و مردی پیش او برخاست و

[۱] عبد الله بن سوار که عبد الله بن عامر یا خود معاویه او را مامور سرحد هند کرد (فتوح البلدان ص ۴۲۱).

[۲] از شهرهای سند.

[۳] ر. ک. فتوح البلدان ص ۴۲۱.

[۴] فتوح ص ۴۲۱.

[۵] فتوح ص ۴۲۲.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۶۹

(۱) گفت: خدا امیر را توفیق دهد، مرا می‌شناسی؟ گفت: آری شناسایی کامل، تو را بنام خودت و نام پدرت و کنیه و رئیس و قبیله و فامیلت می‌شناسم، و شناسایی من بشما تا آنجا رسیده که جامه را بر تن یکی از شما و سپس در بر دیگری عاریه می‌بینم و آن را می‌شناسم. و دو مرد شکایت نزد زیاد بردند، پس یکی از آن دو نفر گفت: خدا امیر را توفیق دهد، این مرد برابطه‌ای که می‌گوید با امیر دارد مطمئن است. گفت: راست گفته، بزودی تو را بسود و زیانی که از این رابطه دارد خبر دهم، اگر حق او بر تو ثابت شد، حق او را با سختگیری از تو بستانم و اگر بر او ثابت شد، علیه او حکم دهم و از طرف خود بپردازم.

و زیاد بالای منبر گفت: دروغگوترین مردم، امیری است که بر منبر بایستد و پای منبرش صد هزار نفر از مردم باشند پس با آنها دروغ گوید و من بخدا سوگند شما را وعده اجری ندهم مگر آنکه بدان وفا کنم، و شما را عقوبت نمی‌کنم تا آنکه اتمام حجت نمایم. و زیاد باصحاب خود می‌گفت: نه هر کس بمن دسترسی دارد، و نه هر کسی که بمن دسترسی دارد، تواند سخن گوید، پس برای کسانی که پشت سر شمایند شفاعت کنید چه من اگر بخواهم حمایت کنم، در پشت سرتان بهتر حمایت می‌کنم.

و زیاد می‌گفت: چهار کار است که جز پا بسن گذاشته نیرو یافته از عهده آن برنیاید: مرزرداری و لشکرکشی و ریاست پولیس و

قضاوت، و سزاوار است که رئیس پولیس سخت با صلابت و کم غفلت باشد، و سزاوار است که رئیس نگهبانان پا بسن گذاشته و پارسا و از هر جهت مورد اعتماد باشد، و سزاوار است که در منشی پنج خصلت باشد: دقت نظر و نیک مدارا کردن و محکم کاری و آنکه کار امروز را بفردا نیندازد و صمیمیت با رئیسش، و حاجب را سزاوار است [که] خردمند و زیرک باشد و پیش از حاجبی پادشاهان، خدمتگزاری آنان کرده باشد. زیاد در سال ۵۰ در کوفه در گذشت.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۷۰

(۱) روایت شده که زیاد مردانی را که خبر یافته بود شیعیان علی هستند فرا خواند، تا آنان را [به] لعن علی و بیزاری از او دعوت کند یا هم ایشان را گردن زند، و آنان هفتاد مرد بودند، پس بمنبر برآمد و سخن از وعید و تهدید آغاز کرد. پس یکی از آنان همانطور که نشسته بود خوابید [۱] و دیگری از همراهانش باو گفت: با اینکه برای کشته شدن احضار شده‌ای بخواب می‌روی! گفت: ستون بستون فرج است! راستی که در این خوابم چیز شگفت‌آوری دیدم. گفتند: چه دیدی؟ گفت: مرد سیاهی دیدم که بمسجد در آمد و سرش به سقف می‌خورد، پس گفتم: تو کیستی؟ گفت: [۲] نقاد گردن‌شکن [۳]. گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: گردن این بیدادگری را که روی این چوبها سخن می‌گوید می‌شکنم. پس همانطور که زیاد سخن می‌گفت، ناگاه انگشت خود را گرفت و فریاد کشید: دستم، و از منبر افتاد و از هوش رفت و او را بکاخ بردند در حالی که انگشت کوچک دست راستش طاعون گرفته بود پس پزشک را فراخواند و باو گفت: دست مرا قطع کن. گفت: ای امیر مرا بگو که درد را در دست خویش احساس می‌کنی یا در دلت؟ گفت: بخدا قسم فقط در دلم [۴] گفت: پس بی‌نقص و عیب زنده باش. و چون مرگ زیاد فرارسید، به معاویه نوشت: من در حالی بامیر مؤمنان نامه نوشتم که در واپسین روز دنیا و نخستین روز آخرتم و خالد بن عبد الله بن خالد [بن] اسید را بجای خویش بکار گماشتم.

پس چون زیاد در گذشت و نعش او برای نماز نهاده شد، پسرش عبید الله جلو ایستاد اما خالد بن عبد الله او را دور کرد و خود بر زیاد نماز گزارد

[۱] بروایت شیخ مفید در مجالس و ابن عساکر در تاریخ، ج ۵ ص ۴۲۱، عبد الرحمان بن سائب، و بروایت کراچکی در کتز، کثیر بن صلت. و خواب خود را چنین بنظم آورد.

ما کان منتھیا عما اراد بنا حتی تناوله النقاد ذو الرقبه

فأثبت الشق منه ضربه ثبتت کما تناول ظلما صاحب الرقبه

[۲] ن، نقاد گردن‌دار.

[۳] ب، منم نقاد گردن‌شکن.

[۴] ن، بخدا قسم که درد در دلم هست.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۷۱

(۱) و چون از کار دفنش پرداخت، عبید الله در همان ساعت نزد معاویه رهسپار شد و چون به معاویه گفته شد: این عبید الله است، گفت: ای پسر کم پدیرت چه مانع داشت که تو را جانشین خود سازد؟ اگر چنین می‌کرد می‌پذیرفتم. گفت: ای امیر [مؤمنان] تو را بخدا قسم که دیگر پس از تو کسی بمن نگوید: پدر و عمویش چه مانع داشتند که او را بکار گمارند. پس او را والی خراسان کرد و دو مرز هند را نیز بدو واگذاشت. و منذر [۱] در گذشت و عبید الله بجای او سنان بن سلمه را منصوب کرد پس با (مردم) قیقان و بوقان جنگید و ظفر یافت و خدای او را بر ایشان نصرت داد. [۲]

عبید الله بن زیاد رهسپار خراسان شد و از بخارا آغاز کرد و آن را ملکه‌ای بنام "خاتون" بود پس با آنان نبرد کرد تا آن را گشود

[۳]، سپس نهر بلخ را برید و او نخستین عربی است که نهر بلخ را برید و مردم با او سخت جنگیدند و ظفر با او بود. سپس از خراسان نزد معاویه باز آمد و او را در سال ۵۶ و گفته شده در اول سال ۵۶ باستانداری بصره گماشت.

معاویه عبید الله بن زیاد را ولایت خراسان داد و چون او را ناتوان یافت، از کار برکنارش کرد و عبد الرحمان بن زیاد را بجای او نهاد [۴] و او را هم نپسندید و عزل کرد. پس عبد الرحمان مال فراوانی آورد، و گفته شده که می گفت: باندازه‌ای با خودم مال آورده‌ام که صد سال مرا بقرار روزی هزار درهم بس است. پس آن مال از میان رفت تا آنکه در روزگار حجاج او را بر خری سوار دیدند و باو گفته شد: آن دارایی کجا رفت؟ گفت: جز خدا را بدست ندارم [۵] و این خر هم مال

[۱] منذر بن جارود عبدی که زیاد مرز هند را باو داده بود (فتوح البلدان ص ۴۲۲).

[۲] فتوح ص ۴۲۳.

[۳] فتوح ص ۴۰۱.

[۴] بگفته بلاذری عبد الرحمان، پس از سعید بن عثمان بحکومت خراسان فرستاده شد و تا معاویه زنده بود بر سر کار بود (فتوح ص ۴۰۳).

[۵] ن، ب، جز خدا کفایت نمی کند.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۷۲

(۱) من نیست و عاریه است.

معاویه استانداری خراسان را پس از عبد الرحمان بن زیاد، به سعید بن عثمان ابن عفان داد و او از نهر عبور کرد و رو به بخارا نهاد، پس خاتون ملکه بخارا خواستار صلح شد و سعید پیشنهاد او را پذیرفت، سپس ملکه از صلح منصرف شد و در سعید طمع کرد، پس سعید با آنان جنگید و ظفر یافت و کشتاری عظیم کرد و رهسپار سمرقند شد و آن را محاصره کرد لیکن نیروی فتح آن را نداشت و بر قلعه‌ای که شاهزادگان در آن بودند، دست یافت و چون بدست او افتادند، مردم (سمرقند) خواستار صلح شدند و او قسم خورد که همچنان بماند تا بشهر در آید. [۱]

پس دروازه شهر بروی او باز شد و بشهر در آمد و بر قهندز [۲] سنگی افکند و قثم بن عباس بن عبد المطلب همراه وی بود و در سمرقند وفات کرد [۳] و چون خبر مرگش به عبد الله بن عباس رسید، گفت: چقدر فاصله افتاد میان زادگاه و آرامگاهش! زادگاهش در مکه است و قبرش در سمرقند. پس سعید بن عثمان بسوی معاویه بازگشت و معاویه اسلم بن زرعه را بجای او نهاد و سعید به مدینه رفت و اسیرانی از شاهزادگان سغد همراه داشت، پس بر او تاختند و او را کشتند و یک دیگر را نیز کشتند چنانکه یک نفر از ایشان باقی نماند. [۴]

چند ماهی اسلم بن زرعه بر سر کار بماند و عاملان خراسان در هرات ساکن می شدند، سپس معاویه خلید بن عبد الله حنفی را باستانداری خراسان فرستاد و او آخرین والی معاویه بر خراسان بود.

[۱] فتوح البلدان ص ۴۰۱، تا آن را فتح کند و بر قهندزش (تیر یا سنگ) افکند.

[۲] قهندز، معرب که کهندژ یعنی دژ کهنه است و استعمالش بقلعه‌های شهر اختصاص یافته، مانند قلعه‌های سمرقند و بخارا و بلخ و نیشابور و مرو و جز اینها (مراصد الاطلاع).

[۳] فتوح البلدان ص ۴۰۲، و بقولی بشهادت رسید. کامل ج ۳ ص ۲۵۳، قثم بن عباس بن عبد المطلب از کسانی بود که همراه سعید کشته شدند.

[۴] فتوح البلدان ص ۴۰۲-۴۰۳.

[۵] ر. ک. معجم الانساب ص ۷۶.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۷۳

(۱) معاویه خواست تا سعد بن ابی وقاص را هم بکاری گمارد لیکن او زیر بار نرفت و در خانه‌اش نشست و در قصری که در ده میلی مدینه داشت ساکن بود و همانجا اقامت داشت تا وفات کرد، [۱] مرگ او در سال ۵۵ بود و از قصر خود تا مدینه روی دست مردان حمل شد و در بقیع دفن گردید.

در زمان معاویه چهار نفر از زنان پیامبر خدا وفات کردند: حفصه دختر عمر در سال ۴۵ وفات کرد و مروان بن حکم عامل مدینه بر او نماز گزارد، و صفیه دختر حبی بن اخطب در سال ۵۰ درگذشت، و خوله دختر حارث در سال ۵۶، و عایشه دختر ابی بکر در سال ۵۸، و ابو هریره جانشین مروان در مدینه بر او نماز گزارد، پس کسی از حاضرین گفت: دشمنترین مردم برای او بر او نماز کرد. ابو هریره خود در سال ۵۹ درگذشت. معاویه بردبار و زیرک بود و با اینکه مردی در خوراک خود بخیل و ممسک بود، از راه مدارا و فریبکاری مال را بیدریغ می‌بخشید. و سعید بن عاص گفت: روزی از معاویه شنیدم که می‌گفت: جایی که تازیانه‌ام مرا کفایت باشد، دست بشمشیر نمی‌برم، و جایی که زبانم مرا کفایت کند، تازیانه بر نمی‌دارم، و اگر میان من و میان مردم مویی بود، پاره نمی‌شد. گفته شد:

چگونه، ای امیر [مؤمنان]؟ گفت: هر گاه آنان می‌کشیدند، من رها می‌کردم، و هر گاه آنان رها می‌کردند، من می‌کشیدم. و هر گاه خبری نامطلوب از مردی باو می‌رسید، زبانش را با بخشش قطع می‌کرد و بسا که او را فریب می‌داد و بجنگها می‌فرستاد و در جلو سپاه قرار می‌داد و بیشتر کار معاویه مکر و حيله بود و در تمام سالهای حکومت خود دو بار با مردم حج گزارد: سال ۴۴ و سال ۵۰، و خواست

[۱] ابو الفرج می‌نویسد، حسن بن علی ع بعد از صلح با معاویه به مدینه بازگشت و آنجا اقامت گزید و معاویه می‌خواست برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد و مشکل او در انجام این کار، شخصیت حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص بود، پس بمکر و حيله آن دو را زهر داد و هر دو را کشت (مقاتل الطالبین ص ۷۳).
ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۷۴

(۱) که منبر پیامبر خدا را حمل کند، پس منبر را زلزله‌ای گرفت که مردم گمان بردند آخر دنیا است و از این رو آن را رها کرد و سپس پنج پله از پایین آن افزود، و در سال ۵۶ عمره رجب را بجای آورد و نخستین کس بود که کعبه را دیبا پوشاند و برای آن غلامان خرید. غالب بر معاویه، عمرو بن عاص و یزید بن حر عبسی و ضحاک بن قیس فهری بود، و همین ضحاک رئیس پولیس او بود، و ابو مخارق [۱] مولای حمیر، رئیس نگهبانان او بود، و غلامش رباح حاجب او.

معاویه چهره‌ای عبوس داشت، و چشمانی برآمده و ریشی انبوه و سینه‌ای پهن و سرینهایی بزرگ و ساقها و رانهایی کوتاه، و حکومتش نوزده سال و هشت ماه بود و در غره رجب و بقولی در نیمه رجب سال در سن هفتاد و هفت سالگی و بقولی هشتاد سالگی درگذشت و ناتوان و لاغر شده، دو دندان پیشین او افتاده بود. صالح بن عمرو گفت: معاویه را روی منبر دیدم که عمامه‌ای سیاه بسر دارد و آن را بر دهان خود آویخته است و می‌گوید: ای گروه مردم، پیر و فرتوت شده و ناتوان و زبون گشته و نیکوتر خود را از دست داده‌ام، پس خدای رحمت کند آن کس را که برای من دعا کند. سپس گریه کرد و مردم با او گریستند.

چون معاویه مرد، ضحاک بن قیس بیرون آمد و کفن او را روی منبر گذاشت و سپس گفت: همانا معاویه سرور عرب و هوشمند عرب بود و اکنون مرده است و این کفنی است که او را در میان آن می‌نهمیم و بگور می‌فرستیم و آخرین دیدار همین است. ضحاک

بن قیس فهری بر معاویه نماز گزارد، چه یزید در آن موقع نبود، معاویه در دمشق بخاک سپرده شد و چهار پسر بجای گذاشت: یزید و عبد الله و محمد و عبد الرحمان.
در دوران معاویه در سال ۴۱ [و ۴۲] عتبه بن ابی سفیان امیر حاج بود، و

[۱] کامل ج ۳ ص ۲۶۲، ابوالمخارق مالک.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۷۵

(۱) در سال ۴۳ مروان بن حکم، و در سال ۴۴ معاویه بن ابی سفیان [۱]، و در سال ۴۵ مروان بن حکم [۲]، و در سال ۴۶ عتبه بن ابی سفیان، و در سال ۴۷ عتبه بن ابی سفیان، و در سال ۴۸ مروان بن حکم، و در سال ۴۹ سعید بن عاص، و در سال ۵۰ معاویه بن ابی سفیان، و در سال ۵۱ یزید بن معاویه، و در سال ۵۲ سعید بن عاص، و در سال ۵۳ سعید بن عاص نیز، و در سال ۵۴ مروان بن حکم، و در سال ۵۵ مروان ابن حکم، در سال ۵۶ ولید بن عتبه بن ابی سفیان، و در سال ۵۷ ولید بن عتبه بن ابی سفیان نیز، و در سال ۵۶ ولید بن عتبه نیز، و در سال ۵۹ عثمان بن محمد بن ابی سفیان معاویه در حکومت خود غزوه‌هایی بر راه انداخت: در سال ۴۱ حبیب بن مسلمه را فرستاد و او با پادشاه روم صلح کرد و نخواست که او را مشغول سازد، و در سال ۴۳ بسر بن [ابی] ارطاه بخاک روم لشکرکشی کرد و جنگ زمستانی او آنجا بود. در سال ۴۴ عبد الرحمان بن خالد بن ولید بجنگ رفت تا بقلونیه [۳] رسید. در سال ۴۵ عبد الرحمان بن خالد بن ولید بجنگ زمستانی روم رفت و به انطاکیه رسید.

در سال ۴۶ مالک بن عبد الله خثعمی و بقولی مالک بن هبیره سکونی بجنگ زمستانی کشور روم رفت. در سال ۴۷ مالک بن هبیره سکونی بجنگ زمستانی بخاک روم رفت. در سال ۴۸ عبد الرحمان عتبی [۴] بجنگ رفت و به انطاکیه سواد رسید. در سال ۴۹ فضاله بن عیید بجنگ رفت و خدا فتی نصیب او کرد و بردگانی بسیار گرفت. در سال ۵۰ بسر بن [ابی] ارطاه بجنگ تابستانی و سفیان عوف بجنگ زمستانی رفت. در سال ۵۱ محمد بن عبد الرحمان بجنگ تابستانی و فضاله بن عیید انصاری بجنگ زمستانی رفت. در سال ۵۲ سفیان بن عوف بجنگ رفت و درگذشت [۵] و عبد الله بن مسعده فراری را جانشین خود ساخت. در سال ۵۳ [۶] محمد بن

[۱] ن، ندارد.

[۲] ن، ندارد.

[۳] ناحیه‌ای در روم.

[۴] طبری ج ۴ ص ۱۷۲.

کامل ج ۳ ص ۲۲۶، قینی.

[۵] در خاک روم (طبری).

[۶] طبری، سال ۵۴.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۷۶

(۱) مالک بجنگ رفت و بقولی در همین سال طرسوس فتح شد و فاتح آن جناده بن ابی امیه ازدی بود. در سال ۵۵ [۱] مالک بن عبد الله خثعمی در جنگ زمستانی بخاک روم لشکر کشید. در سال ۵۶ یزید بن معاویه بجنگ رفت و به قسطنطنیه رسید و مسعود بن ابی مسعود جنگ زمستانی را عهده‌دار بود. و یزید بن شجره بر خشکی و عیاض بن حارث بر دریا گماشته بودند، این همه نقل قول است. در سال ۵۷ عبد الله بن قیس، در سال ۵۸ مالک بن عبد الله خثعمی، و بقولی عمرو بن یزید جهنی و بقولی یزید بن شجره

در دریا [۲]، در سال ۵۹ عمرو بن مره جهنی در خشکی، و در این سال [غزوی] در دریا نبود.

فقهای زمان معاویه عبارت بودند از: عبد الله بن عباس، عبد الله بن عمر بن خطاب، مسور بن مخرمه زهری، سائب بن یزید، عبد الرحمان بن حاطب، ابو بکر بن عبد الرحمان بن حارث، سعید بن مسیب، عروه بن زبیر، عطاء بن یسار، قاسم بن محمد ابن ابی [بکر] عبیده بن قیس سلمانی، ربیع بن خثیم ثوری، زر بن حبیش، حارث ابن قیس جعفی، عمرو بن عتبۀ بن فرقده، احنف بن قیس، حارث بن عمیر زبیدی، سوید بن غفله جعفی، عمرو بن میمون اودی، مطرف بن عبد الله بن شخیر، [۳] شقیق ابن سلمه، عمرو بن شرحبیل، عبید الله بن یزید خطمی، حارث اعور همدانی، مسروق [ابن] اجدع، علقمۀ بن قیس خثعمی، شریح بن حارث کنندی، زید بن وهب همدانی.

[۱] طبری، سال ۵۸.

[۲] و یزید بن شجره در دریا کشته شد (طبری).

[۳] مطرف بر وزن معظم از تابعین و پدرش عبد الله بن شخیر بر وزن سکیت از صحابه است.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۷۷

(۱)

دوران یزید بن معاویه [۱] ص: ۱۷۷

اشاره

یزید بن معاویه که مادرش: میسون دختر بحدل کلبی است در غره رجب سال ۶۰ بحکومت رسید، خورشید در آن روز در ثور بود، ۱ درجه و ۲۰ دقیقه، و قمر در عقرب [....] [۲] درجه و ۳۰ دقیقه، و زحل در سرطان، ۱۱ درجه، و مشتری در جدی، ۱۹ درجه، و مریخ در جوزا، ۲۲ درجه و ۳۰ دقیقه، و زهره در جوزا، ۸ درجه و ۴۰ دقیقه، و عطارد در ثور، ۲۰ درجه و ۳۰ دقیقه.

یزید (در شهر) نبود و چون به دمشق رسید بعامل مدینه ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان نوشت: هنگامی که این نامه به تو رسید، حسین بن علی و عبد الله بن زبیر را احضار کن و آن دو را به بیعت [۳] بگیر، پس اگر زیر بار نرفتند آن دو را گردن بزن و سرهای آن دو را نزد من [۴] بفرست، مردم را نیز به بیعت فراخوان و هر که سرباز زد همان حکم را درباره او و درباره حسین بن علی و عبد الله بن زبیر اجرا کن و السلام.

شب بود که نامه به ولید رسید، پس نزد حسین و عبد الله بن زبیر فرستاد و پیشامد را بانان خبر داد، گفتند: چون بامداد شود [با] مردم نزد تو آئیم. مروان باو گفت: بخدا سوگند که اینان اگر بیرون روند، دیگر ایشان را نبینی، پس

[۱] ل، ص ۲۸۶.

[۲] ل، پ ص ۲۸۷، قمر در عقرب و خورشید در ثور نمی‌باشد مگر در نیمه ماه، اما در غره ماه، پس قمر با خورشید در همان ثور است، تأمل شود.

[۳] ل، برای من.

[۴] ل، برای من.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۷۸

(۱) بگیرشان تا بیعت کنند و گر نه آن دو را گردن بزن. گفت: بخدا قسم که با ایشان قطع رحم نکنم. پس از نزد وی برفتند و همان شب (از مدینه) کناره گرفتند.

حسین به مکه رفت و چند روزی آنجا بماند که مردم عراق باو نامه نوشتند و پی در پی فرستادگانی روانه کردند و آخرین نامه‌ای که از ایشان بدو رسید، نامه هانی بن هانی و سعید بن عبد الله حنفی [۲] بود: بنام خدای بخشاینده مهربان، به حسین بن علی از شیعیان با ایمان و مسلمانش، اما بعد پس شتاب فرما که مردم تو را انتظار می‌برند و جز تو پیشوایی ندارند، شتاب فرما، و السلام. پس مسلم بن عقیل را بسوی آنان فرستاد و بایشان نوشت و نویدشان داد که خود در پی نامه خویش میرسد. چون مسلم به کوفه رسید، نزد وی فراهم شدند و با او بیعت کردند و پیمان بستند و قرار نهادند و اطمینان دادند که یاری و پیروی و وفاداری کنند. (امام) حسین از مکه رهسپار عراق شد و یزید عبید الله بن زیاد را والی عراق کرده باو نوشته بود: خبر یافته‌ام که مردم کوفه به حسین نامه نوشته‌اند تا نزد ایشان بیاید و او هم از مکه بیرون آمده، بسوی ایشان رهسپار گشته است، و اکنون از میان همه شهرها شهر تو و از میان همه زمانها زمان تو است که بدین آزمایش گرفتار آمده، حال اگر او را کشتی، و گر نه بنسب و پدر خویش عبید بازگردی، پس مبادا که از دستت رها شود.

شهادت حسین بن علی (ع) [۳] ص: ۱۷۸

عبید الله بن زیاد به کوفه آمد و مسلم بن عقیل در کوفه بود و در خانه هانی بن عروه منزل داشت، هانی سخت بیمار بود و با این زیاد دوستی داشت. پس چون

[۱] ل، هانی بن ابی هانی.

[۲] ل، خثعمی.

[۳] ل، ص ۲۸۸.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۷۹

(۱) ابن زیاد به کوفه رسید از بیماری هانی خبر یافت و بیعت او رفت. هانی، به مسلم بن عقیل و همراهانش که گروهی بودند، گفت: هنگامی که پسر زیاد نزد من نشست و آرام گرفت، من خواهم گفت: آبم دهید. شما بیرون تازید و او را بکشید. آنگاه ایشان را در خانه جای داد و خود در ایوان نشست و ابن زیاد برای عیادت وی آمد و چون آرام گرفت، هانی بن عروه گفت: مرا آب دهید. پس بیرون نیامدند و دیگر بار گفت: آبم دهید، چرا تاخیر می‌کنید؟ سپس گفت: آبم دهید اگر چه جانم [بر سر آن] گذاشته شود. ابن زیاد فهمید و برخاست و از نزد وی رفت و پلیسها را در جستجوی مسلم فرستاد. مسلم با همراهان خود خروج کرد و در وفاداری و حسن نیت مردم شک نداشت و با عبید الله نبرد کرد، پس او را دستگیر کردند و عبید الله او را کشت و در بازارها پایش کشیده شد.

هانی بن عروه (نیز) کشته شد چه مسلم را در خانه خویش جا داده و او را یاری کرده بود.

(امام) حسین بسوی عراق رهسپار بود و چون به قطقانه رسید از کشته شدن مسلم خبر یافت، عبید الله بن زیاد چون از نزدیک شدن امام به کوفه اطلاع یافت، حر بن یزید را فرستاد تا او را از بازگشتن جلو گرفت و سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص را با لشکری بر سر او فرستاد و در جایی نزدیک فرات بنام کربلا با (امام) حسین روبرو شدند و حسین با شصت و دو یا هفتاد و دو مرد از اهل بیت و همراهان خویش بود و عمر بن سعد با چهار هزار، پس آب را بر او بستند و میان او و فرات حایل شدند و آنان را بخدای عز و جل سوگند داد، لیکن تن ندادند مگر آنکه با او بجنگند یا هم تسلیم شود تا او را نزد عبید الله بن زیاد بفرستند و او خود هر چه

خواهد نظر دهد و فرمان یزید را درباره او اجرا کند.

از علی بن الحسین روایت شده که گفت: در اول همان شبی که پدرم در بامداد

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۸۰

(۱) آن کشته شد، نشسته بودم و عمه‌ام زینب مرا پرستاری می‌کرد که پدرم در آمد و می‌گفت:

یا دهر اف لك من خليل کم لك فی الإشراق و الأصيل

من طالب و صاحب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل

و انما الأمر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی [۱]

"ای روزگار، اف بر تو دوست، تو را در صبح و عصر چه بسیار جوینده و همراهی کشته است، و روزگار بعوض قناعت ندارد، و

تنها امر بدست خداست، و هر زنده‌ای رونده راه من است [۱]."

گفتار پدرم را فهمیدم و مراد او را دانستم و گریه راه گلویم را گرفت و جلو اشک خود را گرفتم و دانستم که بلا بر ما فرود آمده است، لیکن عمه‌ام زینب، چون آنچه را من شنیدم، شنید، و شان زنان نازکدلی و بیتابی است، بی‌اختیار سر برهنه و دامن کشان از جا جست و می‌گفت: وای از بی‌برادری، [کاش] مرگ زندگی را از من گرفته بود، فاطمه و علی و حسن بن علی برادرم امروز مردند.

پدرم باو نگریست و غصه خود را فروخورد و سپس گفت: یا اختی اتقی الله فان الموت نازل لا محاله "، خواهرم، خدا را پرهیزگار باش که مرگ ناچار می‌رسد."

پس زینب لطمه بروی خویش زد و بیهوش افتاد و فریاد کرد: ای وای، بی‌برادر شدم. امام پیش رفت و آب بروی خواهر ریخت و باو گفت: یا اختاه تعزی بعزاء الله، فان لی و لکل مسلم اسوه برسول الله "، خواهرها، بشکیبایی خدا، شکبیا باش، چه مرا و هر مسلمان را به پیامبر خدا اقتدا باید ". سپس گفت: انی اقسام علیک فابری قسمی، لا تشقی علی جیبا و لا تخمشی علی وجها و لا تدعی علی بالویل و الثبور "، تو را سوگند می‌دهم، پس سوگند مرا راست گردان، بر من گریبان چاک مکن

[۱] ل، السبیل.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۸۱

(۱) و بر من رو مخراش، و بر من به وای و هلاک فریاد مزین ". سپس او را آورد و نزد من نشاند و من بیمار و مردنی بودم. و آنگاه نزد اصحاب خویش رفت و چون فردا شد، بیرون آمد و با سپاه دشمن سخن گفت و بزرگی حق خود را بر ایشان یاد-آوری کرد و خدا و پیامبرش را بیاد ایشان داد و از ایشان خواستار شد که او را در بازگشتن آزاد گذارند، لیکن آنان تن ندادند مگر آنکه با او بجنگند یا دستگیرش نموده نزد عیبده الله بن زیاد برند.

پس شروع کرد بسخن گفتن با این دسته و آن دسته و این مرد و آن مردشان، و در پاسخ وی می‌گفتند: نمی‌دانیم چه می‌گویی. آنگاه بهمراهان خویش روی آورد و گفت: ان القوم لیسوا یقصدون غیری و قد قضیتیم ما علیکم فانصرفوا فانتیم فی حل "، این سپاه جز با من کاری ندارند، و شما وظیفه خویش را بانجام رسانید پس باز گردید چه شما آزاد هستید ". گفتند: نه بخدا سوگند، ای پسر پیامبر خدا، تا جانهای ما فدای جان تو باشد. پس برای ایشان (از خدا) پاداش نیک خواست.

زهیر بن قین سوار بر اسب خویش بیرون آمد و فریاد کرد: ای مردم کوفه شما را از عذاب خدا بیم می‌دهم، بیم باد شما را، ای بندگان خدا، فرزندان فاطمه بدوستی و یاری سزاوارترند از فرزندان سمیه، اگر هم اینان را یاری نمی‌کنید، با ایشان ننگید. ای مردم، امروز بر روی زمین پسر و دختر پیغمبری جز حسین نمانده و هیچکس بر کشتن او گر چه به یک کلمه باشد یاری ندهد مگر

آنکه خدا دنیا را بر او تلخ سازد و بدشوارترین شکنجه‌های آخرت عذابش کند. سپس یک نفر یک نفر قدم براه شهادت نهادند تا (امام) تنها ماند و از اهل بیت و فرزندان و خویشانش یک نفر همراه نداشت. در این حال سوار اسب خویش بود که نوزادی را که در همان ساعت برای او تولد یافته بود بدست وی دادند، پس در گوش او اذان گفت و کام او را برمی داشت که تیری در گلوی کودک نشست و او را سر برید. (امام) حسین تیر

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۸۲

(۱) را از گلوی کودک کشید و او را بخونش آغشته می ساخت و می گفت: و الله لأنت اکرم علی الله من الناقه، و لمحمد اکرم علی الله من الصالح، بخدا سوگند که تو از ناقه بر خدا گرامی تری، و محمد هم از صالح بر خدا گرامی تر است."

سپس آمد و او را پهلوی فرزندان و برادرزادگان خود نهاد، سپس بر آنان حمله برد و مردمی بسیار از ایشان کشت و تیری باو رسید و در گودی گلویش فرو رفت و از پشت سرش بیرون آمد، پس افتاد و سپاه تاختند و سرش را از بدن جدا کردند و آن را نزد عبید الله بن زیاد فرستادند، و خیمه گاهش را غارت نمودند و زنان و کودکانش را اسیر گرفته به کوفه بردند و چون به کوفه در آمدند، زنان کوفی شیون کنان و اشک ریزان (از خانه‌ها) در آمدند. پس علی بن الحسین گفت:

هؤلاء بیكون [۱] علینا فمن قتلنا؟ اینان بر ما گریه می کنند، پس ما را که کشته است؟" زنان و فرزندان (امام) حسین را به شام بردند و سر او را بر نیزه زدند و شهادت او ده شب گذشته از محرم سال ۶۱ و از ماههای عجم در تشرین اول بود و در آن روز اختلاف کرده‌اند، شبیه گفته‌اند و دوشنبه و جمعه نیز.

خوارزمی گفته است: خورشید آن روز در میزان بود، ۱۷ درجه و ۲۰ دقیقه، و قمر [در] دلو، ۲۰ درجه و ۲۰ دقیقه، و زحل در سرطان، ۲۹ درجه و ۲۰ دقیقه و مشتری در جدی، ۱۲ درجه و ۴۰ دقیقه، و زهره در سنبله، ۵ درجه و ۵۰ دقیقه و عطارد در میزان، ۵ درجه و ۴۰ دقیقه، و رأس در جوزا، یک درجه و ۴۵ دقیقه.

سر (امام) پیش یزید نهاده شد و یزید بدندانهای پیشین او چوب [۲] می زد [۳].
و نخستین شیونگری که در مدینه صدا بشیون برداشت، ام سلمه همسر پیامبر

[۱] ل، بیکین.

[۲] ل، ب، نی

[۳] ل، پ ص ۲۹۱، از پیامبر خدا روایت می شود که ابو سفیان را سوار بر شتری دید که معاویه آن را می کشید و یزید آن را می راند پس گفت، لعن الله الراكب و القائد و السائق، خدا سوار و جلودار و راننده را لعنت کند "حدیثی است مشهور.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۸۳

(۱) خدا بود، پیامبر شیشه‌ای را که در آن خاکی بود باو داده و گفته بود: ان جبرئیل اعلمنی ان امتی تقتل الحسین، جبرئیل مرا خبر داده است که امت من حسین را می کشند."

ام سلمه گفت: آن خاک را بمن داد و مرا گفت: اذا صارت دما عیطا فاعلمی ان الحسین قد قتل، هر گاه خون تازه گردید، بدان که حسین کشته شده "خاک نزد وی بود و چون وقت آن رسید، در هر ساعتی بان شیشه می نگرست و چون آن را دید که خون گردیده است فریاد برآورد: ای حسین، ای پسر پیامبر خدا.

پس زنان از هر سو شیون برآوردند تا از شهر مدینه چنان شیونی [۱] برخاست که هرگز مانند آن شنیده نشده بود. (امام) حسین هنگام شهادت ۵۶ ساله بود چه او در سال ۴ هجرت تولد یافت.

به حسین گفته شد: از پیامبر خدا چه شنیدی؟ گفت از او شنیدم که می گفت:

ان الله يحب معالي الامور و يكره سفاسفها" خدا امور برجسته را دوست می‌دارد، و پست آنها را خوش ندارد " و از او بیاد دارم که تکبیر گفت، پس من پشت سرش تکبیر گفتم، و هر گاه تکبیر مرا می‌شنید تکبیر می‌گفت تا آنکه هفت بار گفت: الله اکبر. و نمازهای پنجگانه را بمن یاد داد، و از او شنیدم که می‌گفت: من يطع الله يرفعه، و من يعص الله يضعه، و من يخلص نيته لله يزينه، و من يثق بما عند الله يغنيه و من يتعزز على الله يذله "، کسی که خدا را اطاعت کند، خدا او را سرفراز دارد، و کسی که خدا را نافرمانی کند، خدا او را پست کند، و کسی که نیت خود را برای خدا خالص نماید، خدا او را آراسته سازد، و کسی که بر خدا عزت فروشی کند، خدا او را خوار و زبون سازد، و کسی که به آنچه نزد خداست و ثوق داشته باشد، خدا بی‌نیازش کند

[۱] ل، ب، لزره‌ای.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۸۴

(۱) و بعض ایشان گفت: از حسین شنیدم که می‌گفت: الصدق عز، و الكذب عجز، و السر امانه، و الجوار قرابه، و المعونه صداقه، و العمل تجربه، و الخلق الحسن عباده، و الصمت زين، و الشح فقر، و السخاء غنى، و الرفق لب "، راستی عزت است، و دروغ ناتوانی، و راز امانت است، و همسایگی خویشاوندی، و یاری کردن دوستی است، و کار آزمایش، و خوی نیک بندگی، و خاموشی آراستگی، و بخل ناداری، و سخاوت توانگری، و نرمی و مدارا خردمندی."

و حسین بن علی بر سر حسن بصری ایستاد و حسن او را نمی‌شناخت، پس (امام) حسین باو گفت: یا شیخ هل ترضی لنفسک یوم بعثک "؟ آیا (چنین حالی را) برای روز رستاخیزت می‌پسندی "؟ گفت: نه. گفت: فتحدث نفسك بترك ما لا ترضاه لنفسك من نفسك یوم بعثک "؟ پس خود را نوید می‌دهی که آنچه را از خود برای روز رستاخیز خویش نمی‌پسندی، رها کنی "؟ گفت: آری، اما بی‌حقیقت. گفت: فمن اغش لنفسه منك لنفسه یوم بعثک و انت لا تحدث نفسك بترك ما لا ترضاه لنفسك بحقیقه؟ "پس چه کسی با خودش از تو با خویشتن در روز رستاخیز خیانتکارتر است، با اینکه بحقیقت در نظر نداری آنچه را برای خود نمی‌پسندی و اگذاری "؟ سپس (امام) حسین رفت و حسن بصری پرسید: این که بود؟ گفتند: حسین بن علی، گفت: بر من آسان کردید.

فرزندان حسین (ع) عبارت بودند از: علی اکبر که فرزندی از وی نماند و در کربلا کشته شد و مادرش: لیلی دختر ابو مره بن عروه بن مسعود ثقفی است، و علی اصغر که مادرش: حرار دختر یزدجرد است و حسین او را غزاله نامید.

به علی بن الحسین گفته شد: چقدر فرزندان پدرت کم‌اند؟ گفت: انه كان یصلی فی الیوم و اللیلۃ الف رکعۃ فمتی کان یفرغ للنساء "؟ او در روز و شب هزار رکعت نماز می‌گزارد پس کی بزنها می‌رسید "؟ عبد الله بن زبیر در مکه اقامت گزید در حالی که یزید را خلع کرده (مردم

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۸۵

(۱) را) بخویش دعوت می‌نمود و عامل یزید را بیرون کرد و یزید پسر عضاه [۱] اشعری [۲] را نزد وی فرستاد و باو نامه‌ای نوشت که در امان است لیکن قسم خورده است که بیعتش را نپذیرد مگر آنکه در بندی آهنین بیعت کند و سپس یزید او را آزاد سازد، و مروان بن حکم عامل مدینه بود و ناخوش می‌داشت که ابن زبیر پیشنهاد یزید را بپذیرد و او را از خبر کشته شدن حسین بیتابی گرفت، پس با کسی که مورد اعتمادش بود اشعاری نزد عبد الله فرستاد که در آن می‌گوید:

فخذها [۳] فلیست للعزیز بخطه و فیها مثال [۴] لامریء متذلل [۵]

"آن را بگیر که شان مرد عزیز نیست، و زبون فرومایه را در آن گفتاری است."

ابن زبیر سخت عزت منش بود و زیر بار نرفت و پسر عضاه را پاسخی درشت داد. پسر عضاه گفت: حسین بن علی از پیش در اسلام

و نزد مسلمانان بزرگوارتر بوده است و حال او را دیدی. ابن زبیر باو گفت: حسین بن علی نزد کسانی رفت که حق او را نمی‌شناسند ولی مسلمانان پیرامون مرا گرفته‌اند. پس بدو گفت:

این پسر عباس و این پسر عمر است که با تو بیعت نکرده‌اند، و آنگاه باز گشت.

ابن زبیر بر عبد الله بن عباس سخت گرفت تا با وی بیعت کند لیکن او زیر بار نرفت و خبر به یزید بن معاویه رسید که عبد الله بن عباس زیر بار ابن زبیر نرفته است و از این خبر شادمان گشت و به ابن عباس نوشت: خبر یافته‌ام که ابن زبیر ملحد تو را به بیعت خویش خوانده و به تو پیشنهاد کرده است تا با طاعت او در آیی و آنگاه پشتیبان باطل و شریک گناه باشی لیکن تو زیر بار او نرفته و از بیعت ما دست نکشیده‌ای چه با ما وفادار مانده و در آنچه خدا از حق ما به تو شناسانده

[۱] عبد الله بن عضاء.

[۲] طبری، ابن عضاء اشعری و مسعده و همراهان آن دو. ابن اثیر، ابن عطاء اشعری و سعد و همراهان آن دو.

[۳] طبری در یک روایت، خذها.

[۴] کامل، فعال.

[۵] طبری، متضعف.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۸۶

(۱) است او را فرمان برده‌ای، پس خدا تو خویشاوند را پاداش نیک دهد، بهترین پاداشی که بخویشان حقشناس می‌دهد، و من هر چه را فراموش کنم، از یاد نخواهم برد که با تو نیکی کنم و بنیکی پاداشت دهم و در پیوند با تو تا آنجا که از مثل من شایسته بزرگواری و فرمانبری و نزدیکی به پیامبر خدا باشد، شتاب و رزم، پس خدایت رحمت کند، خویشان خود را که نزد تو اند و هم کسانی را که از اطراف و اکناف می‌رسند و این ملحد با زبان و گفتار فریبنده خود آنان را می‌فریبد مراقب باش و ایشان را از حسن عقیده خود در اطاعت رها نکردن بیعت من آگاه ساز چه ایشان فرمان تو را بهتر می‌برند و از تو شنوایی بیشتری دارند تا این بی بند و بار ملحد و السلام.

پس عبد الله بن عباس باو نوشت: "از عبد الله بن عباس به یزید بن معاویه، اما بعد نامه‌ات درباره فراخواندن پسر زبیر مرا بخویشتن و رد کردن من پیشنهاد او را که با وی بیعت کنم، بمن رسید. و اگر هم آنچه شنیده‌ای درست باشد، نه ستودنت را در نظر داشته‌ام و نه دوستی با تو را، لیکن خدا است که نیت مرا می‌داند. و گمان کردی که تو دوستی مرا فراموش نخواهی کرد، بجانم سوگند از حق ما که در دست داری جز اندکی بماند که نیت می‌داری. از من خواسته‌ای که مردم را بیاریت وادار نمایم و از همراهی با ابن زبیر بازدارم، هرگز، شادمانی و خوشحالی مباد ترا، با اینکه حسین بن علی را تو کشته‌ای! خاک بدهانت ای خاک بر سر، راستی از کم خردی و بی‌فکری تو است اگر نفست چنین نویدی به تو می‌دهد، و درخور سرزنشی و هلاک سزای تو است.

ای بی‌پدر، گمان مبر، کشتنت حسین و جوانان بنی عبد المطلب، چراغهای تاریکی و ستارگان راهنما را از یاد برده‌ام، لشکرهای تو آنان را آغشته بخاک، برهنه تن و بی‌کفن در میان بیابان روی زمین انداختند، باها بر ایشان می‌وزید و گرگها

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۸۷

(۱) ایشان را دست بدست می‌گرفتند، و گفتارها بنوبت بر آن بدنها هجوم می‌آوردند [۱]، تا خدا برای ایشان مردمانی را وسیله ساخت که در خون ایشان شرکت نداشتند و آن بدنها را کفن کردند.

ای یزید، بخدا قسم بواسطه من و آنان عزت یافته و در مقامی که داری جای گزین شده‌ای. من هر چه را فراموش کنم، اما از یاد

نخواهم برد که بی‌پدر بدکار بدکارزاده بیگانه پست پدر و پست مادر را بر ایشان مسلط کردی همانکه پدرت از بستن او بخود جز ننگ و رسوایی و خواری دنیا و آخرت و مرگ و زندگی چیزی بدست نیاورد.

پیامبر خدا گفته است: الولد للفراش و للعاهر الحجر "فرزند برای بستر است، و زناکار را سنگ باید". پس او را به پدرش ملحق کن، چنانکه فرزند حلال زاده پارسای پاک دامن بدو ملحق می‌شود. پدرت بنادانی سنت را از میان برد و بدعتها و تازه‌های گمراه‌کننده را عمدا زنده کرد، من هر چه را از یاد ببرم، فراموش نخواهم کرد که حسین بن علی را از حرم پیامبر خدا بحرم خدا طرد کردی آنگاه مردانی را پنهانی بر سر او فرستادی تا غافلگیر او را بکشند، پس او را از حرم خدا به کوفه راندی و ترسان و نگران از مکه بیرون رفت [۲] با اینکه در گذشته و حال عزیزترین مردم بطحا بود در بطحا، و اگر در مکه اقامت می‌گزید و جنگ در آن را روا می‌شمرد، از همه مردم مکه و مدینه در دو حرم بیشتر فرمان برده می‌شد، لیکن او خوش نداشت که حرمت خانه و حرمت پیامبر خدا را حلال شمارد و بزرگ شمرد آنچه را تو بزرگ نشمردی هنگامی که در نهان مردانی در پی او به مکه فرستادی تا در حرم با او بجنگند، و آنچه را پسر زبیر نیز بزرگ نشمرد، هنگامی که حرمت کعبه را از میان برد و آن را در معرض سنگ

[۱] ل، ب، تنشی بهم. ن، تتابهم. ترجمه یکی است.

[۲] س ۲۸ ی ۲۱.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۸۸

(۱) و تیر قرار داد، [۱] و چنان گمان می‌برم که تو خود حلال شمارنده‌ای بلکه مرا شکی نیست که تو سوزاننده (کعبه) [۲] و ضامن آنی، تویی که پیوسته با زنان خواننده و نوازنده می‌گذرانی، پس چون (حسین بن علی) بدعقیدگی تو را دید رهسپار عراق شد بی‌آنکه بخواهد با تو نبرد کند و امر خدا فرمانی انجام یافته بود [۳].

سپس تویی که به پسر مرجانه نوشتی تا با سپاهیان سر راه بر حسین بگیرد و او را دستور دادی که در کار وی شتاب ورزد و امروز و فردا نکند و اصرار ورزیدی تا او و همراهانش از بنی عبدالمطلب، اهل بیته را که خدا پلیدی را از ایشان بدور داشته و آنان را بسی پاکیزه کرده است [۴]، بکشد، مائیم آن اهل بیت، نه مانند پدران بدخوی جفاکار سختگیر نامهربانت. سپس حسین بن علی باو پیشنهاد سازش کرد و خواستار بازگشتن شد، پس کمی یاران و برانداختن خاندان او را غنیمت شمردید و بر ایشان تاختید و آنان را کشتند [۵] چنانکه خانواده‌ای [از] ترکان و کافران بکشند [۶]. چیزی نزد من عجبر از آن نیست که خواستار دوستی و یاری منی و تو خود پسران پدرم را کشته‌ای و خون من است که از شمشیر تو می‌چکد و خون تو یکی از خواسته‌های من است (یکی از کشتگان خویشان منی) [۷] پس اگر خدا بخواهد خون من نزد تو پامال نخواهد شد و از خونخواهی من نخواهی رهید و اگر هم در دنیا خون مرا ربودی، پیش از ما پیمبران و پیمبرزادگان بشهادت رسیده‌اند و وعده‌گاه خداست و در یاری ستمدیدگان و انتقام کشیدن از ستمکاران او خود کفایت است، پس شگفت مدار که امروز بر ما ظفر یافته‌ای، بخدا قسم روزی هم ما بر تو پیروز می‌شویم، اما آنچه از وفاداری و حقشناسی من گفتم، اگر هم چنان باشد بخدا قسم با پدرت بیعت کردم با اینکه

[۱] ل، ن، و اقبل اد العالم. ب، و اراقیل العالم. نامفهوم.

[۲] ل، ب، تحریف کننده.

[۳] ص ۳۳ ی ۳۸، ر. ک. کامل التواریخ ج ۳ ص ۳۱۸.

[۴] س ۳۳ ی ۳۳.

[۵] ن، کشتید.

[۶] ن، بکشید.

[۷] ب، لاخذ ثاری. درست نیست.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۸۹

(۱) می‌دانستم [که پسر عموهای من] و همه پسران پدرم برای این امر از تو شایسته‌ترند، لیکن شما گروه قریش بر ما فزونی و برتری جستید و سلطنت ما را از ما ربوده بخود اختصاص دادید، و دست ما را از حق ما کوتاه کردید، هلاک بر کسی که در ستمکردن بر ما قدم پیش نهاد و نابخردان را علیه ما برانگیخت و کار را بدون ما بدست گرفت، پس هلاک باد اینان را چنانکه ثمود و قوم لوط و اصحاب مدین و تکذیب کنندگان پیمبران هلاک شدند [۱]. هان، عجبت از همه عجبها، و تا زنده باشی روزگار تو را بشگفت آورد، آن است که دختران عبدالمطلب و پسران صغیری از نسل او را چون اسیران جلب شده نزد خود به شام بردی تا بمردم نشان دهی که ما را مغلوب ساخته و بر ما فرمانروا گشته‌ای، بجانم سوگند که اگر هم در صبح و شام از زخم دست من آسوده بوده‌ای، اما امیدوارم که زخم‌زبانم و شکستن و بستنم بر تو گران آید، این شادمانی تو را نباید [۲] و پس از آنکه عترت پیامبر خدا را کشتی، خدایت جز اندکی مهلت ندهد تا تو را دردناک بگیرد و نکوهیده و گنهکار از دنیا بیرون برد، پس ای بی‌پدر زندگی کن، بخدا سوگند آنچه کرده‌ای تو را نزد خدا هلاک ساخت و سلام بر کسی که فرمان خدا را ببرد."

یزید عثمان بن محمد بن ابی سفیان را والی مدینه کرد، پس ابن مینا عامل خالصجات معاویه نزد وی آمد و باو خبر داد که می‌خواسته آنچه همه ساله گندم و خرما از آن خالصجات حمل می‌کرده، حمل نماید لیکن مردم او را جلوگیری کرده‌اند، عثمان پی جماعتی از آنان فرستاد و سخنی درشت بایشان گفت، پس بر او و همراهانی که از بنی امیه در مدینه داشت، تاختند و آنان را از مدینه بیرون رانده و از پشت سر سنگبارانشان کردند و چون خبر به یزید بن معاویه رسید مسلم ابن عقبه را از فلسطین نزد خود فراخواند و او بیمار بود، پس او را بمنزل خویش

[۱] اشاره به آیه‌های ۴۴، ۶۰، ۶۸، ۹۵ س ۱۱، و ۴۱، ۴۴ س ۲۳.

[۲] ل، فلا یستغر - بک الجدل. ن، فلا یستغر بک الجدل. ب، فلا یستقر بک الجدل.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۹۰

(۱) در آورد و سپس داستان را برای او نقل کرد. مسلم گفت: ای امیر [مؤمنان] مرا بر سر ایشان بفرست، بخدا قسم که آن یعنی مدینه پیامبر را زیر و رو می‌کنم. یزید او را بفرماندهی پنج هزار به مدینه گسیل داشت و او هم واقعه حره [۱] را بر سر ایشان آورد و مردم مدینه با او نبردی سخت کردند و پیرامون مدینه خندقی کردند، و خواست تا از کناری از کناره‌های خندق در آید و او را میسر نشد، لیکن مروان بعضی مردم مدینه را فریب داد و همراه صد سوار بشهر در آمد و سواران پشت سر او به مدینه در آمدند و کمتر کسی باقی ماند که کشته نشد و حرم پیامبر خدا را مباح گذاشت تا آنکه دوشیزگان فرزند آوردند و شناخته نبود که آنها را برادر کرده است؟ [۲].

سپس مردم را گرفت که بیعت کنند بر آنکه بندگان یزید بن معاویه باشند، مردی از قریش را می‌آوردند و باو گفته می‌شد: بیعت کن، نشان آنکه بنده خالص یزیدی. می‌گفت: نه. پس او را گردن می‌زدند.

آنگاه علی بن الحسین نزد وی آمد و گفت: یزید می‌خواهد که چگونه بیعت کنم؟ گفت: بر آنکه تو برادر و پسر عمویی. گفت: اگر هم بخواهی که با تو بیعت کنم بر آنکه من بنده خالص هستم، می‌کنم. گفت: تو را باین امر مکلف نساخته است [۳]. چون مردم پذیرش علی بن الحسین را دیدند، گفتند: این پسر پیامبر خداست و با او بیعت کرد بر هر چه بخواهد. و آنگاه، با او بیعت کردند بر هر چه بخواهد و این در سال ۶۲ بود.

سپاه مسلم پنج هزار مرد بودند: از فلسطین هزار مرد بفرماندهی روح بن زبایع جذامی، و از اردن هزار مرد بفرماندهی حبیش بن دلجه قینی، و از دمشق

[۱] واقعه حره در حره واقم مدینه پیش آمده است.

[۲] ر. ک. تاریخ طبری ج ۴ س ۳۷۰-۳۸۱.

[۳] ن، ما احشمک. ل، ب، ما احشمک.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۹۱

(۱) هزار مرد بفرماندهی عبد الله بن مسعده فزاری، و از مردم حمص هزار مرد بفرماندهی حصین بن نمیر سکونی، و از قنسرین هزار مرد بفرماندهی زفر بن حارث کلابی.

تدبیر امر مردم مدینه و ریاست ایشان در جنگ با مردم شام با عبد الله حنظل بن ابی عامر انصاری بود. مسلم بن عقبه بقصد جنگ با ابن زبیر از مدینه بیرون رفت و آهنگ مکه کرد و چون بگردنه مثلث [۱] رسید مردنی شد و حصین بن نمیر را جانشین خود ساخت و باو گفت: ای پالان خر، [۲] اگر حبیش بن دلجه قینی نبود تو را فرماندهی نمی‌دادم، پس هر گاه به مکه رسیدی کارت جز بجنگ ایستادن و سپس مردانه نبرد کردن و سپس بازگشتن نباشد. آنگاه گفت: خدایا اگر مرا بعد از آنکه خلیفه‌ات یزید بن معاویه را اطاعت کرده و اهل حره را کشته‌ام، عذاب کنی در آن صورت بدبخت خواهم بود.

سپس جان داد و در گردنه مثلث بخاک سپرده شد [۳]. لیکن کنیز یزید بن عبد الله بن زمعه آمد و او را از گور در آورد و بر مثلث آویخت و مردم آمدند و سنگسارش کردند و چون حصین بن نمیر خبر یافت، بازگشت و او را بگور کرد و گروهی از مردم آنجا را کشت و گفته شده که یک نفر از ایشان باقی نگذاشت.

حصین بن نمیر به مکه آمد و در حرم با ابن زبیر آغاز جنگ کرد و آتشها بسوی او انداخت تا آنکه کعبه را سوزانید و عبد الله بن عمر لیثی قاضی ابن زبیر، هر گاه دو سپاه روبرو می‌شدند بر کعبه می‌ایستاد و با صدای بلند فریاد می‌زد: ای مردم شام، این حرم خداست که در جاهلیت برای پرنده و شکار هم جای امنی بوده است، پس ای مردم شام از خدا بترسید. اما شامیان فریاد می‌زدند: اطاعت، اطاعت، حمله، حمله، پیشروی پیش از رسیدن شب. این وضع ادامه

[۱] مثلث، کوهی است که از آن بقدید سرازیر می‌شوند (مراصد).

[۲] طبری، ای پسر پالان خر.

[۳] طبری، آخر محرم سال ۶۴.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۹۲

(۱) داشت تا آنکه کعبه آتش گرفت و یاران ابن زبیر گفتند: آتش را خاموش می‌کنیم. لیکن آنان را جلو گرفت و خواست که مردم برای کعبه بخشم آیند. پس بعضی مردم شام گفتند: حرمت (کعبه) و اطاعت (خلیفه) فراهم شدند و اطاعت بر حرمت غلبه کرد. و آتش سوزی کعبه در سال ۶۳ روی داد.

یزید مسلم بن زیاد را والی خراسان کرد و عده‌ای از بزرگان را همراه وی فرستاد، از جمله: طلحة الطلحات (طلحه طلحه‌ها) یعنی طلحة بن عبد الله بن خلف خزاعی، و مهلب بن ابی صفره، و عمر بن عبید الله بن معمر تمیمی، و عبد الله بن خازم سلمی [۱]. پس رهسپار خراسان گشت و در نیشابور اقامت گزید و سپس به خوارزم روی نهاد و آن را فتح کرد، و سپس راه بخارا را در پیش گرفت و پادشاه آن "خاتون" بود و چون فزونی سپاه مسلم را دید، او را بیم گرفت و به "طرخون" پادشاه سعد نوشت که من با تو

ازدواج می‌کنم پس نزد من آی تا بخارا را زیر دست آوری.

او هم با صد و بیست هزار بکمک وی شتافت و مسلم، که از رسیدن طرخون با خبر شد مهلب بن ابی صفره را گشتی شناسایی فرستاد و خود بیرون رفت و مردم بدنبال او شتافتند و چون با سپاه طرخون روبرو شدند، سپاهیان طرخون بر ایشان حمله بردند و جنگ بسختی در گرفت و مسلمین آنان را تیرباران کردند و سرانجام طرخون کشته شد و همراهانش با شکست روبرو شدند و بسیاری از آنان کشته شدند پس سهم مسلمانان در آن جنگ، برای سوار بدو هزار و چهارصد و برای پیاده بهزار و دویست رسید. ابن زیاد در خراسان بود تا یزید بمرد و مرگ او کتمان می‌شد تا وقتی که در میان مردم شایع گردید، آنگاه مسلم از خراسان برگشت و پسر خازم سلمی

[۱] و عمران بن فضیل برجمی و حنظله بن عراده و یحیی بن یعمر عدوانی و صله بن اشیم عدوی و جز اینان (کامل ج ۳ ص ۳۰۴).

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۹۳

(۱) را جانشین خود ساخت چه بیم داشت که بر او بتازد پس با او مدارا کرد و خبر یافت که مردم هم اختلاف نظر دارند، از این رو ماموریت خود را باو واگذاشت و رفت و پسر خازم در خراسان اقامت گزید و کارهای شکفت انجام داد و از او جلوگیری نمی‌شد و سلیمان به هرات رفت و اوس بن ثعلبه در طالقان سر بلند کرد و پیوسته با آن دو [۱] و با ترکان جنگید و در همه این جنگها بر دشمنان پیروز می‌شد.

یزید بن معاویه در صفر سال ۶۴ در جایی بنام حوارین مرد و به دمشق حمل گردید و آنجا دفن شد و معاویه بن یزید بر او نماز گزارد و او را چهار پسر بود: معاویه و خالد و ابو سفیان و عبد الله. و غالب بر او حسان بن بحدل کلبی بود و روح بن زنباع جذامی و نعمان بن بشیر و عبد الله بن ریاح، و رئیس پولیس او عبد الله ابن عامر همدانی، و رئیس نگهبانان سعید مولای کلب، و حاجب او غلامش صفوان.

مروان بن حکم به حصین بن نمیر که سرگرم جنگ با ابن زبیر بود، نوشت:

آنچه پیش آمده است تو را نترساند و کار خود را دنبال کن. لیکن خبر به ابن زبیر رسید و در میان لشکر فاش گردید و روحیه سپاهیان ضعیف شد و حصین بن نمیر نزد ابن زبیر فرستاد که امشب در امان، یک دیگر را ملاقات کنیم. شبانه ملاقات کردند و حصین بن نمیر باو گفت: یزید مرد و پسرش کودک است، اکنون میل داری ترا به شام برم چه در شام کسی نیست و با تو بیعت کنم و در آن صورت دو نفر درباره تو اختلاف نخواهند کرد؟ ابن زبیر با صدای بلند گفت: نه بخدایی قسم که جز او خدایی نیست، مگر آنکه بجای اهل حره مانندشان از مردم شام کشته شود.

حصین باو گفت: کسی که تو را خردمند پنداشته است، [خود احمق است]، من

[۱] ل، ب، یحاربهما. ن، یحاربهما.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۹۴

(۱) آنچه را بنفع تو است پنهانی به تو میگویم، و تو آنچه را بزبان من است، آشکارا بمن میگویی! سپس باز گشت.

سعید بن مسیب سالهای یزید بن معاویه را بدمیمنت مینامید، در سال اول حسین بن علی و اهل بیت پیامبر خدا را کشت، و در سال دوم حرم پیامبر خدا مباح شمرده شد و حرمت مدینه پامال گردید، و در سال سوم خونها در حرم خدا ریخته شد و کعبه را سوزاندند.

در دوران یزید بن معاویه در سال ۶۰ عمرو بن سعید بن عاص امیر حاج بود، و در سال ۶۱ ولید بن عتبه، و در سال ۶۲ ولید بن عتبه

بن ابی سفیان.

یزید در حکومت خود مردم را بجنگ فرستاد، و در سال ۶۱ مالک بن عبد الله خثعمی بجنگ رومیان رفت و آن غزوه سوریا بود.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۹۵

(۱)

دوران معاویه بن یزید بن معاویه [۱] ص: ۱۹۵

سپس معاویه بن یزید بن معاویه که مادرش ام هاشم دختر ابو هاشم بن عتبۀ بن ربیعہ بود، چهل روز و بقولی چهار ماه حکومت کرد و روشی نیکو داشت و برای مردم سخنانی کرد و گفت:

پس از حمد و ثنای خداوند، ای مردم، ما بوسیله شما امتحان شدیم و شما بوسیله ما، و از آنکه ما را خوش ندارید و از ما بدگویی می‌کنید بی‌خبر نیستیم. همانا نیای من معاویه بن ابی سفیان با کسی در امر خلافت بنزاع پرداخت که در خویشاوندی با پیامبر خدا از او سزاوارتر و در اسلام از او شایسته‌تر بود، کسی که پیشرو مسلمانان بود و اول مؤمنان و پسر عموی پیامبر پروردگار جهانیان و پدر فرزندان خاتم پیمبران، جد من نسبت بشما گناهای مرتکب شد که می‌دانید و شما هم با او چنان رفتار کردید که انکار ندارید، تا مرگش فرارسید و در گرو عمل خویش گرفتار آمد.

سپس پدرم را عهده‌دار حکومت ساخت با اینکه از او امید خیر نمی‌رفت، پس بر مرکب هوس نشست و گناه خود را نیکو شمرد و امیدش بسیار شد. لیکن آرزو بدستش نیامد و اجل دست او را کوتاه ساخت، نیرومندی او بانجام رسید و مدت او سر آمد و در گورش گرو گناه و اسیر بزهکاری خویش گردید.

سپس گریه کرد و گفت: ناگوارترین چیزها بر ما آن است که بدمردن و برسوایی بازگشتن او را می‌دانیم، چه او عترت پیامبر را کشت و حرمت را از میان برد

[۱] ل، ص ۳۰۲.

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲)، ص: ۱۹۶

(۱) و کعبه را سوزانید و من آن نیم که امر شما را بعهدہ گیرم و مسئولیتهای شما را تحمل کنم، اکنون خود دانید و خلافت خود، بخدا قسم اگر دنیا غنیمت است، ما بهره‌ای از آن بردیم، و اگر هم خسارت است آل ابو سفیان را همانچه از آن بدست آورده‌اند، بس است. مروان بن حکم باو گفت: بروش عمر خلافت را به شوری واگذار. گفت: نه زنده و نه مرده کار شما را بعهدہ نمی‌گیرم، و کی پسر یزید مانند عمر بوده است و کجا می‌توانم یک مرد مانند مردان عمر پیدا کنم؟

معاویه ۲۳ ساله بود که مرد و خالد بن یزید بن معاویه و بقولی عثمان بن محمد ابن ابی سفیان بر او نماز گزارد و در دمشق بخاک سپرده شد و همانجا ساکن بود.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی)

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۰۰۰
۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

